



# پهلوان اکبر میمیرد بهرام بیضائی

میرزا کاظم شفیعی

سید علی شفیعی

اعتبارات نگاه

مجموعه نثار  
۱

زمشادت نگاه

خیابان شاه آباد کوچه در محلی شماره ۱۶۰

به ۹۰ ریال

پہلوانِ اکبر سید

بحدام بیان

# پلوان اکبر سعید

زمشادت گناه



نگاه

## انتشارات نگاه

بیضائی، بهرام

**پهلوان اکبر میرزه**

چاپ اول پائیز ۱۳۴۴

چاپ دوم تابستان ۲۵۳۵

چاپ سوم زمستان ۲۵۳۵

تعداد ۲۰۰ نسخه

چاپ «تاپش» تهران

حق چاپ محفوظ

شماره ثبت ۱۳۴۵ - ۱۲/۲۷ - ۵۶

اشخاص بازی : مادر  
 پهلوان اکبر  
 هی فروش  
 گزمه‌ی یک  
 گزمه‌ی دو  
 کور  
 دختر  
 پهلوان اسدبدکار  
 پهلوان حیدر  
 و  
 سیاهپوش.

## پرده‌ی یك

محنه : کوچه‌ایست نیمه پهن نیمه دراز ، که عمق آن در تاریکی گم شده . اینجا همه چیز فرسوده و رو به افتراق است ! در خانه‌ها سالهای است که باز نشده‌و در دکه‌های دا به نشانه‌ی متروک یوون میخکوب کرده‌اند، بجزد کهی کوچکی در جلو - نیش دیواری راست که هنوز باز است . دور از این دکه ، بر دیواری چپ ، سفاخانه‌ایست که چندان شبیه سفاخانه نیست . کنار چند دربسته سکوهاست و جلوی محنه سمت چپ پلکان است که چهت نگاهش متایل به داستی تماشگران است . کوچه روز گاری سقون داشته است ضربی که اینک جز از یك تکه بقیه‌ی آن فرو ریخته است .

[ مادر پایک دست قفل بزرگی سفاخانه را گرفته ، زیر لب نزم‌های نامفهومی میکند؛ دعاست . پهلوان از ته گذشتاد و سر حال پیش آید ، نگاهش به مادرمی‌افتد ، سکمی به طرفی‌ی اندازد ، شانه میبراند ، میکند ، سبیلی تاب میبدد و به است می‌فروشی‌ی آید ، نزدیک دکه می‌ایستد . ]

پهلوان سخت توفکری بیرون ، میت به چند ، جومی بده لبی  
تر کنیم .

می‌فروش [میاید بیرون] سلام پهلوان ، خوش امدی . چیزی  
خواستی ؟

صدای می فروش کوزه رو بیارم اینجا بهلوون ؟  
صدای پهلوان آرمه ، اما فقط یکی . تار کجاست ؟  
صدای می فروش روی رف .

[ مادرنا گهان بود دوست میله های سفاخانه ای چسبد . ]  
پس کجایی ؟ کجایی ؟ - منوبی جواب اذار ، نامید  
مادر  
نکن ، فقط تور و دارم ، فقط تو میتوانی ، اگر تو تم  
روبر گردوانی - همه هی عمر پشت دیناه من تو بودی ،  
اگر تو ببودی ...  
[ آهنگ شاد تار کوچه را پر میکند . مادر میگوید اما  
کسی نمی شنود . چند لحظه میگذرد : صدای تارنا گهان  
قطع میشود . ]

مادر  
... أما چیزی ندارم نزرت کنم ، به جز اشکم ، غیر  
از این شمع ، به حق این روشنایی ندار ، ندار . دست  
تو بالاتر از همه هی دستهاست .

صدای پهلوان دست در دیگنه ، شراب خونی بود .  
صدای می فروش همنیطر پنجه هی شا بهلوون . کی به شما تار یادداد ؟  
صدای پهلوان یه شبون شولا به دوش ایلیاتی .  
[ صدای گریدی مادر وزمزدی گنگ او ، صدای تار

و خنده هی پهلوان از درون دک ، دو گزمه از جلوی سخته  
دیده میشوند که خنده کنان بدترف میخانه میرونند ،  
آنکه پیش میرفت نا گهان یکه میخورد و میماند . ]

گزمه هی یاک  
دهه ، نقشه ها نقش برآب شد !

پهلوان شراب !  
پهلوان می فروش پارسال دوست امسال آشنا بهلوون ، شما تو این هفت  
شب و هفت روز کجا بودی ؟

پهلوان کفتم شراب یکاله .  
پهلوان می فروش بچشم پهلوون بیانو ، بر بم به خمخاله .  
پهلوان تار و تبورت کو که ؟ دودانگی مزمیکنیم .  
پهلوان می فروش پهلوون ، مثل اینکه امر و ز خیلی سر حالی .  
پهلوان بیشتر از همیشه .

پهلوان می فروش پس به بیاله از همیشه بیشتر میز لی !  
پهلوان نه ، امر و ز فقط بجهوم .

پهلوان می فروش چرا اینقدر کم ؟  
پهلوان چون فردا صبح خبر ائی هست .  
پهلوان می فروش درست پهلوون ، بر بم تو .  
[ مادر به ذانو می افتد . می فروش داخل دکه میشود .  
پهلوان بر میگردد ، سیاپوosh از ته کوچه میگذرد ،  
صدای خنده دو تفر از تزدیک ، می فروش با هراس  
سر بیرون میکشد . ]

پهلوان می فروش خنده هی گزمه هاست . میشنوی پهلوون ؟  
پهلوان دلت بی غم ، میت بر سه ، می بی غش !  
[ او از دکه میشوند . سیاپوosh در تاریکی ته کوچه  
نپدید میشود . مکث کوتاه ، سپس صدای گریده که از آن  
مادر است ، صدای خنده هی پهلوان از درون دکه . ]

[چشمی بزادی مادر خبر می‌ماید، ولی چیز دیگری نگاه او را میدارد؛ مردمی‌ها پوشش که در مرز تاریکی بین حرکت‌ایستاده، باقی‌های برهنه‌دار نست.]	
پهلوان	تو ساقاخونه شمع می‌سوزه.
می‌فروش	می‌گن پهلوون که اینجا یه روزی آتشگاه بوده.
پهلوان	هوم - [ساز را به او میدهد] برو به چراحت روغن بیز
می‌فروش	پیر مرد چشم به هم بزرگ می‌بینی شب شده. مارقتیم. خدا نگهدار، سرتسلامت.
پهلوان	[امی فروش داخل دکه می‌شود. پهلوان پیش می‌رود، سیاهپوش ناپدید می‌شود.]
پهلوان	چراحت دلت روشن باشه مادر اشکت خشک، دعائی هم در حق ما بکن [می‌گذرد]
مادر	چه دعایی، چه نذری، چی راضیت می‌کنه؟ هیچ جوابی نمیدی؟ یادت باشه که به مادر از در خونه‌ی تو نامید برگشت ...
پهلوان	[پهلوان که می‌گذشت در جای خود می‌خوب می‌شود.]
پهلوان	- ناامید [بامشت به میله‌ها می‌کوبد] از در خونه‌ی تو، تو، تو!
پهلوان	[بر می‌گردد] چیه، چی شده مادر؟ گریه‌ی بندگون خدا بی‌علت نیست.
مادر	[از مزموم‌گردن] به حق این روشنائی نزار خجالت زده ورو سیاه‌بشه، به حق عمری که پاش نشتم.

گزمه‌ی دو	چطور؟
گزمه‌ی یک	پهلوون بیکشته!
گزمه‌ی دو	دیبا که بر نگشته.
گزمه‌ی یک	[جلویش را می‌گیرد] شوخی نکرد!
گزمه‌ی دو	[جا خورده] ها؟ پس حکم چی؟
گزمه‌ی یک	ما دیر او مدیم.
گزمه‌ی دو	پس بهتره زودهم بیرم!
مادر	[خارج می‌شوند. صدای تار بالا می‌رود، مادر کم کم از پا افتاده.]
مادر	[فریاد می‌کند] - خدا!
صدای پهلوان	[صدای تار قطع می‌شود.]
صدای می‌فروش	گوئم یکی مارو صدا میزنه.
مادر	صدای می‌فروش هیچ‌کس نیست پهلوون، دو میش رو بگیر.
مادر	تا مراد من گیرم نمیرم، جواب منو بد، هرجو دکه باشد جواب بدی، هر طور که میدونی، می‌گی چکار کنم، چکار کنم؟
پهلوان	[پهلوان ساز بعدست بیرون می‌آید.]
می‌فروش	کجا پهلوون؟ امروز که پانق خبری نیست.
پهلوان	دم دمای مغرب بر می‌گردن. شاید رفتیم به تعاملاتی شب بازی.

پهلوان	ما در	تو کی هستی مادر، از کجا او مدی ؟
ما در	ما در	اگر بکشیدش چی ؟ - اگر طوری بکو بدهش که دیگه بلند نشه ؟   با مشت به خود میکو بد   اگر بکشیدش کفر میگم، کفر میگم.
پهلوان	ما در	[پهلوان جام آبدا از کنار سقاخانه بر میدارد .]
پهلوان	ما در	بیا مادر، آب روشنیه، بخور یادشتن گون بیا بون کن، صفات میده .
پهلوان	ما در	[ما در بی اختیار آب رامیگیرد و مینوشد، ولی زود حضور غریب‌دا حس میکند، با خویشتن داردی .]
ما در	ما در	خدا اشک به چشمتو نیاره آقا، من نمینو لستم چه حالی دارم، داشتم کفر -
پهلوان	ما در	نه مادر، تو کفر نگفتی .
ما در	ما در	پس شما آقا، داشتین اشک دیختن این مادر بیرون تماسا میگرددین ؟
پهلوان	ما در	کورشه چشمی که بتونه اشک بند گون خدارو بینه، مادر گفتیم کمکی بیهت بکنیم.
ما در	ما در	چه کمکی آقا ؟
پهلوان	ما در	هر چی از ما ساخته باشه، اگر کسی منگی جلوی بات انداخته بگو مادر.
ما در	ما در	دیگه از دست‌ها بیرون نه، با خداست.
پهلوان	ما در	شاید مارو هم خدا رسو نده باشه.
پهلوان	ما در	تا بینی مادر، از کجا او مدی ؟
ما در	ما در	اگر بکشیدش چی ؟ - اگر طوری بکو بدهش که دیگه بلند نشه ؟   با مشت به خود میکو بد   اگر بکشیدش کفر میگم، کفر میگم.
پهلوان	ما در	[پهلوان جام آبدا از کنار سقاخانه بر میدارد .]
پهلوان	ما در	بیا مادر، آب روشنیه، بخور یادشتن گون بیا بون کن، صفات میده .
پهلوان	ما در	[ما در بی اختیار آب رامیگیرد و مینوشد، ولی زود حضور غریب‌دا حس میکند، با خویشتن داردی .]
ما در	ما در	خدا اشک به چشمتو نیاره آقا، من نمینو لستم چه حالی دارم، داشتم کفر -
پهلوان	ما در	نه مادر، تو کفر نگفتی .
ما در	ما در	پس شما آقا، داشتین اشک دیختن این مادر بیرون تماسا میگرددین ؟
پهلوان	ما در	کورشه چشمی که بتونه اشک بند گون خدارو بینه، مادر گفتیم کمکی بیهت بکنیم.
ما در	ما در	چه کمکی آقا ؟
پهلوان	ما در	هر چی از ما ساخته باشه، اگر کسی منگی جلوی بات انداخته بگو مادر.
ما در	ما در	دیگه از دست‌ها بیرون نه، با خداست.
پهلوان	ما در	شاید مارو هم خدا رسو نده باشه.

پسرم مجبوره آقا، خاطر خواس. صاحب اون دختر خیلی بزرگه آقا به پسرم گفتم پاتو از گلیمت بیرون ندار، اما -	مادر	چی شده مادر؟ پسرم، تنها کس آقا، باید با هاش دریغته.
ماشندیدم پهلوون حیدر تازه بد شهر او مده . کاشکی هیچ وقت نیومده بود. آقا وقتی از اون شهر راما فتادیم قولداد دیگه کشته نگیر. پهلوون اون شهر بود، اما چه فایده آقا، بیشتر پهلوونها خیلی زود میمیرن [مکت] پدرش -	پهلوان	بله آقا، فردا بسیح، جلوی خان حاکم، شاید شما اسمعن روشنیده باشین.
متوجهم مادر!	پهلوان	چرا پهلوون حیدر. پس شام شنیدین آقا؟
یمساله او مدیم به این شهر، بعد از مرگ پدرش اینجا قاب مومندن نداشت، خب هر طور بود گذشت، تاقاپوچی حکومت شد. آقا این دختر و دید؛ هم دیگر و خواستن، آقا صاحب دختر گفت ما با پائین تو از خود مون وصلت نمی کنیم. می شنوین آقا؟ این حرف دو صاحب دختر زد.	مادر	اینجا گوشی نیست که این خبر روشنیده باشه. همه‌ی آمید من بود.
کوشم با تو نه مادر؟ آقا شما جای پسر من بودین چکار میکردین؟ جای پسر تو مادر.	پهلوان	خب مادر، کار یعمد در اقتادنه. اینکه گریه نداشت. نداشت؟ چی میگین آقا. مگه مادر شما هیچ وقت بر اتون گریه نکرد؟
ناپدری دختر اتابک سالار احمد خان بیک بود، گفت تو نجیبی، پدرت پهلوون بوده. شنیدم، اما خودت اسمی نداری. آقا به پسر من خیلی برخورد، پسر من	مادر	مادرما؟ - هوم، چرا چرا. میگفتی. چی بگم آقا، چه فایده؟
	پهلوان	شاید پری فایده نباشه مادر.
	مادر	چطور آقا - راستی شما ...
	پهلوان	میدونی مادر - [با تامل] فردا قتوای این کشته رو غلامت میدهادست هام پرمی بر کت نیست.
	مادر	آقا دستم به دامت -
	پهلوان	طامنت بهشت مادر! که گفتی -

۱۷	پهلوان	مادر	بهچی ؟ گر که پیر حرصش یشتره ، تواین دوازده سال چندتا گردنش دو زمین زده؟ چندتا مادر و بد بخت و رو سیاه کرده ؟ خود او نهم آدم خوشبختی نیست مادر .	یه پهلوونه ، اون خیلی فکر کرد ، گفت میرم با پهلوون شهر کشتی میگیرم ، اگر زمینش ذم اسم و رسم و جیره مواجب دولتی بیدامیکنم؛ میشم پهلوون شهر، میرم سراغ اون دختر -
۱۸	پهلوان	مادر	پهلوان نیست ؟ [مکث.]	اگر زمین خورد ؟
۱۹	پهلوان	مادر	یه چیزی بهت میگم گوش کن مادر ؛ به همین زودی پهلوون اکبر میمیره ؟	کشتی خصماهه آقا ؟ اگر زمین بخوره ، اگر زمین بخوره... من چه کنم آقا ، اون تنها پسر منه -
۲۰	پهلوان	مادر	چی گفتین آقا ؟	شمع دلت دوشن مادر ، نگرون نباش.
۲۱	پهلوان	مادر	خیلی وقته که به چیزی مثل سایه بشت سرشه ، شاید بعمرد ، شاید بهش پول دادن ، هزار ، دوهزار ، پنج هزار اشرفی طلا ! اون شیر سنگی دو می بینی مادر ؟	چطور آقا ؟ خان گفت تن پهلوون اکبر از آهن داش از سنك ، نفس خونه خراب کنه ، بازوهاش خونمن بر انداز ! گفت تاچشم به هم بزنی ، بیش از او نکه بگی به أمید خدا ، حریفشن در جفت خاکمیکته ، هیچ وقت بشتش -
۲۲	پهلوان	مادر	بله آقا .	مادر بی خیالش .
۲۳	پهلوان	مادر	تو این شهر چند تا از اینها دیدی ؟	آقا اگر بکشدش چی ؟ اگر طوری بکوبدش که دیگه بلند نشه ؟
۲۴	پهلوان	مادر	خیلی زیاد آقا .	پهلوون اکبر این کارو نمی کنه !
۲۵	پهلوان	مادر	شاید ندوئی مادر ، زبر هر کدومش به پهلوون خواهیده ؟ نمی ازده ، دنیابهه چیش نمی ازده .	چطور آقا ؟ برای اون چه فرق میکنه ؟ آقا از وقتی پسر اولم گم شد حیدر عصای دست منه ، اون چه میدونه که -
۲۶	پهلوان	مادر	اون مرد ، اون که میخواهد بکشه ... آقا شما از کجا میدوین ؟ شما دوست پهلووین ؟	امیدداشته باش مادر .
۲۷	پهلوان	مادر	نه مادر ، پهلوون دشمن ماست .	
۲۸	پهلوان	مادر	بهش بگین از خونه ش میرون بیادا	

پهلوان	[باشدت [پهلوون اکبرازاینها با کش نیست ۱ [جلوی خود را میگیرد]-قازم شم ، کدم خونه ؟	مادر	به من جواب داد ! [مبله‌های سفاحانه رامی بود ، از خوشحالی می‌شکند.]
مادر	یعنی چی آقا ؟ او ن خونه نداره ؟ خونه زندگی زن ، ما در -	پهلوان	-آقا شارو خدا فرستاده بود. ما بندهایم مادر .
پهلوان	حرف‌هم نزن مادر اسخن دد اینجا بود ، فردا پسرت سر بلند میشه !	مادر	نه آقا شما مثل پسرم برای من عزیز هستین .
مادر	چطور آقا ؟ چون تو برایش دعا کردی ، هیچکی نیست که برای پهلوون اکبر دعا بکنه .	پهلوان	مثل پسرت مادر .
پهلوان	من نند کردم !	پهلوان	[سود تئر رامی پوشاند] بیخشین آقا ، من نمیدونم چی بگم -
پهلوان	بیازت بر آورده است مادر ! این سفاحونه نظر کرده اهل نظر بوده ، هر کی دلش صاف باشد و نیش پاک از اینجا مراد گرفته . بر وسلامت ، مرادت بر آورده شد !	مادر	هیچی نگو مادر . فقط آروم باش دل آرم شده آقا ، همه‌ی اینها از نفس شما بود به‌سلامت -
پهلوان	چی میگین آقا ؟ مادر قول مردان قوله ، ماقول دادیم !	پهلوان	من دارم میرم آقا .
پهلوان	شما آقا ؟	پهلوان	خیر پیش ا [مادر دور می‌شود ، چند قدمی که رفت -]
پهلوان	دست همت مردان بر مده نیست ، مام با چشم بسته و دل باز برآشید دعا می‌کنیم ، دعای مامستجایه مادر : بر و به حقوق شاه مردان پسرت سر بلند میشه !	پهلوان	مادر !
پهلوان	[نگاه تشكیر آمیز مادر روی سفاحانه می‌ماند.]	پهلوان	[مکث] - چرا پرسیدین ؟ هیچی مادر . دعای خیر همراه است . [مادر دور می‌شود ، ته‌گند که رسید برمی‌گردد -]

مادر	حالا مطمئنم آقا ، دارم از خوشحالی گریه میکنم.
پهلوان	مطمئن باش مادر ، هیچکی بیست که برای پهلوون اکبر گریه کنه .
پهلوان	[مادر رفته است ، نگاه پهلوان در مسیر او میماند . سکوت . منکر سیبل هایش را تابعیده دارد ، آهسته بطرف ساقاخانه میرود ، به شمع خیره میشود .]
پهلوان	شمع هنوز میسوزد اما
پهلوان	[دو گزمه از ته گند ظاهر میشوند : با هم پنج چهاری دارند و نظری با غارت بد که می فروش می اندازند ، اما ظاهر خود را نگه میدارند .]
گزمه‌ی یک	سر فرازباشی پهلوون .
پهلوان	عزت ذیادجوون .
گزمه‌ی دو	بیکفتیم از این شهر رفتی .
گزمه‌ی یک	بیکفتیم دیگه بر نیکردنی .
گزمه‌ی دو	[با اولی سقط میزند] حواس پهلوون اینجا نیست ، بریم ا
گزمه‌ی یک	بریم بیشیم به کجا میریم ا
پهلوان	[خارج میشوند . پهلوان هنوز به شمع خیره است .]
پهلوان	[سیبل هایش را تاب میدیده] خب چی میگی پهلوون ؟
	تو قول دادی ؟   آهسته دور میشود   تو از سال قحطی چه خبر داری ؟ [بر میگردد] دو تای دیگه هم دیگر و خواستن ، چه دخلی به تو داره - تو چرا خار راهی ؟
۴۰	

پهلوان	[شوخ] بهدوست قدیمی.
می فروش	پس چرا جلو نمیآد ؟
پهلوان	[میفرد] منتظره ؟
می فروش	منتظرچی ؟
پهلوان	[میکردد] نمیدونم ، نمیدوتم ا
می فروش	پهلوون ، شما مطمئنی که چیزی دیدی ؟
پهلوان	ها ؟
می فروش	شما خیال کردی .
پهلوان	شاید ، شاید -
می فروش	چطور شاید ؟ خیلی دیدیش ؟
پهلوان	[تصم دامیافت] باید پیدا ش کنم [ترفته میماند] از کدوم طرف ؟
می فروش	خدا میدونه .
پهلوان	[پهلوان مرد و ناچار لحظه‌ای مکث میکند ، راه میافتد ، من ایستاد ، داهی بهظرش نرسیده ، آینده را بالام برد .]
پهلوان	دارم پیر میشیم ، اما هنوز ذله‌ایم ، شکر ! [به من فروش] چرا دایسادی ؟ به کاری بکن ، به چیزی بگو بخندیم .
می فروش	[من خند] چیزی پیدا نمی‌کنم .
پهلوان	ها همین خودش خنده‌دار بیست ؟ [من خند] بی خیالش ، مزقوت رو کوک کن بیار !

پهلوان	هم -	
می فروش	حواست پرست شد پهلوون؟	پهلوون هردم میگن اینجا محله‌ی خوبی نیست . اگر کسی اینجا میاد برای این سفاخونه میاد . تو این چند روز که شما نبودی گزمه‌ها اینجا خیلی آمد و رفت داشتن ؛ باز میخوان در اینجا رو بینند .
پهلوان	له . کدوم حواس؟	پهلوان
می فروش	راستی پهلوون ، این زن کی بود؟	می فروش برای اینکه شراب میفروشی؟
پهلوان	یه مادر .	له ، چون منم که میفروشم .
می فروش	چی میگفت؟	پهلوان میفهم!
پهلوان	دعایکرد .	می فروش میگن باید اینجاد و تخلیه کنم . من ا به من میگن !
می فروش	چی میخواست؟	میخوان این محله رو بکوین پهلوون . میدولی بعدش چی میشه؟
پهلوان	[کوزه را به او میدهد] یکی دیگه ا	پهلوان هم -
می فروش	چرا اینقدر کم حرف میزی پهلوون؟	می فروش قورخانه پهلوون .
پهلوان	ده ساله بیارا	[خنده‌ی ساختکی پهلوان .]
پهلوان	پهلوون .	می فروش ادمه بودن اینجا سراغت پهلوون ، گفتند تو یانق آفاتی نیشی ، من گفتم پهلوون اینجا زیادمیاد ، اما من نمیدونم کجا میره و کجا میاد .
می فروش	شم عز . یه وقتی بود پهلوون که میگفتم باید این طاقی رو تو کرد ، میخواستم آستین بالا بزنم . . . اما حالا - به چه امیدی؟ چه طاقی بزنم که روزی روسنم خراب نشه؟ ها پهلوون ، چه طاقی؟	پهلوان ازحریف ما چه خبر؟
		می فروش شما فرداخونه نشینش میکنی .
		پهلوان فردا؟
		می فروش آدم پهلوون ، فردا صبح .

کرده بود که خون اکبریاک نیست، سر راه پیداش  
کردن، دختر و ازمارم داده بود [به می فروش] اه خیال کنی  
اکبر مسنه، پرت میگهَا  
نه شاماست نیستی پهلوون، خودتی.

داغش کردم!  
پسر خان رو؟

جای شلاقها هنوز روپشتمن هست؛ داغم کردن!  
نوش کن پهلوون این مرهم درده.

بهداد چشمها ای اون دختر کدرنک آسمون بود! [مینوشد]  
بکو پهلوون، من محروم رازم.

به بادسیاه چادر اشون که اذش بیرونم کردند! به باد  
یابونا [مینوشد]

درد شما برای من غریبه نیست پهلوون.  
دردم رفیق راهم بود!

[نا]گهان کوزه را به ذمین میکوبد. به شتاب دامنی افتد.  
کجع است، تلخوران و منگین میروند کنار سنگاب.  
موردتش داده آب فرو میکنند و دمیآورد؛ فریاد میزند.]

- چرا؟ - چرا؟

حال شما خوب نیست پهلوون.  
حال پهلوون اکبر به جاست، فقط -

می فروش  
پهلوان  
می فروش

پهلوان	می فروش	هوم - حواست اینجا نیست پهلوون!
پهلوان	می فروش	چرا، بود پیر مرد. ده ساله بیار. شرابش تند هست اما - [حرف عوض میکند] تندترش رویار! [می فروش میرود].
پهلوان	می فروش	- تو قول دادی [بلند میشود] چکار میکنی؟ میری تو کود؟ بعدش چی اکبر؟ خجالت! خجالت بکش، اگر پشتت بخاک برسه - [به خود میاید] دختر قشنگیه، دل از دیدنش روشن میشه، اما چی؟ فوازش بیست سال دوری.
پهلوان	می فروش	برمیگردد   ده سال هست! صفای قدمت، ردش کن.
پهلوان	می فروش	چی میگفتی پهلوون، از کی حرف میزدی؟ از شرایهای کهنه
پهلوان	می فروش	پس من چی شنیدم؟ [چشم پهلوان روی سرخی غروب میماند.]
پهلوان	می فروش	چه سرخی غریبی. خورشید از همیشه بیشتر یا بین او مده.
پهلوان	می فروش	پهلوان برمیگردد، حالش عادی نیست. تو ایلیات به دختری بود که ما و اش سرمه شکستیم. موقع نعل بندون پسر خان مادو دید، بخیل بود؛ پر

پهلوان	یکی دیگه! ده پهلوون.
پهلوان	با نوبودم، بزرگتر، بزرگتر -
پهلوان	شما فردا کشته میگیری، جلوی چشم همه؛ زیادش از پا میندازه!
پهلوان	شراب مر دروازیا نمیندازه مرد، یه چیز دیگه س راه باز و بازوی بسته، فردا... چه میدوئم، شایدم کس و کار ما، شایدم قافله، شایدم اینجور بهتر بود.
پهلوان	پهلوون، اون ذن به شما چی گفت؟ حال شما خیلی عوض شده.
پهلوان	چی گفته باشه؟ او نهم تنا بندی ضعیفی بود مثل همه‌ی ما -
پهلوان	اینجا غروب شده، تو اون سیاه چادر رهای داره غروب عیشه، تو اون قافله، تو اون جاده هم‌داره غروب عیشه، همه‌چی سر جای خودشه.
پهلوان	بالآخره بدروزی یه طوری میشه. اون روز کی میرسه؟ ها، کجا؟ جائی که از قافله فقط صدای زنگ‌مند؟ [با خودداری] داره قاریک میشه.
پهلوان	آره پهلوون، داره شب میشه. [تحت کوچک را میرد داخل دک.]
پهلوان	[دامی افتد] جلوی چشم همه پهلوون؟ آبروت چی؟ اسمت؟ نفست بین پهلوون تو قولدادی! [میماند] حتماً

میزمش .	کور فروش	فردا صبح میرم ارگ ، میرم تعاشا !
پهلوون .	سر به سرم میداری برادر !	
نه ازد هدست ، از شابخونه بیار .	کور	درسته نمی بینم امامی فهم : نفسها جنس میشه ، اما دلها
به روی چشم پهلوون .	می فروش	میز نه از بوی خاک میفهم ، از پیچ پیچ کنار یه‌امی فهم :
[میرود . پهلوان می‌آید کنار شیرستگی پشت به گذد .]		پهلوون زمینش میز نه [ با حرس ] زمینش میز نه ]
تو ایلیات الان تنگ غرده ، روی تل جار خوردید	پهلوان	[ خلوار میخندد ، ظرف را پس میدهد ، بلند شده
داره میره ، ماه داره بیاد .		است .
[ از ته گند دختری پیش می‌آید : شبیه به آنچه	می فروش	جیز دیگه‌ای نخواستی ؟
پهلوان میگوید .]	کور	[ میخندد ] چرا میخواه - اما از خدا
- بادامن سرخ ، بابل زرد ، صورتش مثل روز ، موهاش	می فروش	جی ؟
مثل شب . باقته و بلند .	کور	دو چشم بینا ، برای فردا - سایعه کم نشها
[ دختر جلوی سقاخانه می‌ایستد ، وشع - ]	می فروش	هوم . هارو می خبر ندار .
- بیه موز روشن میکنه ، لبаш دو و امیکنه ،	کور	بی خبر نمی‌مولی برادر ؟ های . خبرها زود می‌بیچه ،
چی میگه ؟	پهلوان	خیلی زود می‌بیچه .
من حیدرو میخواهم ! خودت میدنی ، من چی بگم ؟	می فروش	[ خادج میشود ، پهلوان نفس زنان پیش می‌آید . ]
خودت خواستی ، من چی بخواه - [ با ترس ] اگر بفهمن	پهلوان	ما رفیم پیر مرد ، دکه تو روشن بذار ، شاید آخرای
من اینجا او هدم ؟ [ با حرارت مبله‌های سقاخانه می‌چسبد ]		شب بر گشتم .
من از میون یه ایل گزمه‌ی چهار چشم او هدم . همه جا	می فروش	میری برای شب بازی پهلوون ؟ اگر کسی سراغت دو
نذرت کردم ؛ همه‌جا شعله می‌لرزید ، شمع آب میشد .		گرفت ؟
دود توی چشم من میرفت . [ ناگهان ] به این آتش روشن	پهلوان	میرم به خدمت اون کنه مسواری پیر صاحب تاج ؟ میرمون
روشنی دلمار و خاموش نکن ، اگر پشت اون به خاک		امتد . دمتر ، گرم ! بکی دیگه بیار ، راه کوتاه نیست ؟

بر سه ، دیگه هیچ وقت - اون به هوای من میجنگه ،

نذار به خاطر من رو سیاه بشه . نذار ، نذار . . .

[چلوان آرام رفته و به ته گزار رسیده است ، به سمت  
چپ می پیچد . لحظه ای بند سیاه پوش دیده می شود که  
بدنه بال پهلوان از ته کوچه گذشت . دختر میگردید . ]

- بگو چکار باید بکنم ، چطوری دلت رو نرم کنم ؟

اگر اون خاک شه همه چی خاک شده . همه چی خراب  
میشه . بگو چاره دست توست . فقط تو میدولی ،

فقط تو میتوینی . . .

[ می فروش از دکاش با کوزه هی می بیرون آمد  
است : پهلوان نیست و دختر گریه میکند . ]

می فروش گریه کن دختر خوب ، گریه کن - هیچکس نیست که  
برای پهلوان اکبر گریه کنه .

## پرده‌ی دو

یک هشتاد خانه ای قدیمی . در کناره ها سکوهای است  
برای نشستن ، و بر سقف چرا غریب خانه و روشن .  
در های خانه نیمde باز است و از آن میان امتداد گذر  
پیداست که عمق آن در تاریکی گم شده .

[ پیرو پهلوان حبیر در صحنه هستند ، با نگاه جارچی بلند  
است . ]

صدای جارچی آهای گشته ها ، برین بی گشت  
فانوس کشها ، فانوسه اداره تحويل بگیرین  
دخل زهها ، راه بیفتین  
مغرب گذشت - شب شدا شب شدا شب شدا

میگفتم چه فایده از همه این حرفها ، چه فایده از  
همه این چیزها ، مارقتی هستیم ، هونظور کدیگر ون  
رفتند . پیر ما بیرونی دنیا بود ، هی به موقع خودش  
پهلوونی بود .

پیرو

حیدر

متوجهم !

اما چی شد ؟ چطور شد ؟ نومحله‌ی کبرها ، پهلوی  
سفاخونه ، زیراون شیرستانگی خوایده . آی این شیر

نداره، پشت وینا در مو نده هاس ، دوستش کم دشمنش رو  
بشمار، فر اوونه! خان و داروغه و شیخ و امیر لشکر - هی  
کجایی؟ اینجا با من باش.

دلم باش است.

او نروز خود من فتوی میدادم ، بهلوون عرافی رده گفت ،  
اکبر سر دست از گود انداختش بیرون ، یعنی که جای  
تو بیست . هر بهلوونی که از هرجای این ملک او مده ،  
رجز می خوند و منم میزده دست خوش گفته و برگشته .  
حفا که مریزاد اون دست اگوش کن حیدر ، این تیر  
هنوز پرتاب نشده ، میشه رهاش لکرد .

فکرش هم نکن پدر ، حالا دیگه عمه هی شهر میدون  
که من بر اش گل انداختم .

تو بهلوونی ، صاحب زیگ و صاحب ضربی ، اما همیای  
اون نمیرسی .

باید برسم !

چطوره؟ اذش کینه ای داری؟

نه ، مادرست هم همدیگر و نمی شناسیم .

به چیزی هست که هنوز واگونکرده ، چیزی شده؟

نه!

[ به او دقیق می شود ] چرا اذش کشتنی خواستی ؟

حیدر

پیر

حیدر

پیر

حیدر

پیر

حیدر

پیر

حیدر

پیر

دهنش رو دا کرده چه ها که نمیگه . میگه به تو بدی  
گرگ و دفای دنیا اطمینون نکن . هی جوون مام  
روزگاری دستمون بر آتش بود . بیاواز این کنه سوار  
بیرون بشنو، از این خیال دست بردار که با بهلوون اکبر  
همتات نمی بینم .

پدر حرفش هم نزن !

نمیدونم اگر جای توبودم چکار میکردم ، با اگر کس  
دیگه ای بود بهش چی میگفتم . اما حساب تو حیدر  
حساب دیگه؛ روزگاری بایدست نون و نسکی خوردیم .  
او سال تو شهر شما خاک گودرد باشند همدیگه نرم  
میکردیم . باشگرد خودم ذمینم زد . من - بهلوون -  
اسبدلکار - فهمیدم که دارم بیر میشم . خاک گودرو  
بوسیدم و گذوشتمن کنار . هی پدرت رو همه میشناختن ،  
نام نیک پدرت برای توبه جوون ، ذمینش نزن .

نام نیک پدرم از دوش خودش هم باری بر نداشت .

هی جوون ، شایدم بهلوون اکبر و دست کم گرفتی؟ ته  
دلت میگی اما باورش نکن . صفائی باطن هر چی منده ،  
اون مرد مردانه ، آبروی این دیار! دلشیر داره نگاه  
پلنگ ، قداره از کمرش و آشده ، اینجا که هیچ ، تو  
هند و عراق و قفقاز هم هر جامردی اهل دردی هست  
اسم او تو رو پسرش میداره - چرا؟ چون فتوتش حد

حیدر

پیر

حیدر

پیر

۳۴

حیدر	چراش دست من نبود.
پیر	چطور؟ مگه قولی دادی؟
حیدر	نه!
پیر	[نافذ] به من نگاه کن . به اون دختر ، با صاحبش قولی دادی؟
حیدر	[مردد] چی بکم -
پیر	[ناراضی] او فرد زها به لوهنها برای این چیزها با هم در نمی افتدند.
حیدر	مارو بیخشین پدر .
پیر	برای هر کس به چیزایی هست که عزیزه؛ برای من اون رسوم و این خرقه، این خرقه به اندازه‌ی اون رسوم قدیمیه، گمون می‌کردم ما یش کسو تها خوب نگهش داشتیم.
حیدر	من هیچ راه دیگه‌ای نداشتم.
پیر	راه مردان راه نیتا که - برو، اما اگر زمین خورده بدون که اسم پدرت رو کوچک می‌کنی.
حیدر	من با اسم پدرم کشتنی نمی‌گیرم.
پیر	سه ساله که دیگه کسی جرئت نکرده ازش کشتنی بخواهادا
حیدر	جرئت یش من بود! من اون نشون رو بخواهام شنیدین؟ اگر شاهر گم هم بره ازش دست نمی‌کشم . مگه خود شا
	هیچ وقت برای چیزی نجنگید بن؟

پیر	الان بالای نقاده خونه فانوس هارو روشن میکن .
حیدر	فانوس کش ها خیلی می خیالن .
حیدر	[ مدادی طبل . ]
پیر	مرشد ، پهلوون اکبر از کجا او مده ؟
پیر	هیچکی نمیدونه .
حیدر	بی اصلیت که نیست .
پیر	غرض ؟
حیدر	میگن غلام بوده .
پیر	زهر دشته !
حیدر	نبوده ؟
پیر	تو چه میدونی جوون ؟
حیدر	شما چی ؟
پیر	من ؟ - ناغافل بهش برخوردم ، ادبیاتی که از شهر
حیدر	شما بر میکشتم . گردندرو از حرامی پاک کرده بود .
حیدر	من رو بازو هاش جای داغ دیدم .
پیر	بازو هاش پر از بیزاریه ، دلش پر از مهر بونی ! عجیبه ،
پیر	نه گفت از کجا او مده ، نه میدوست کجا داره میره ،
حیدر	اور دمش اینجا ، فرستادمش تو گود .
حیدر	تو گود بازوی بیزارش میجنگه بادل مهر بونش ؟
پیر	این با اون اون با این . همیشه جنگیله ، گاه تو گود ،
پیر	مشتری بیرون . بالین دست کرفته ، بالون دست داده ،

پیر	خوش آمدی اکبر .
پهلوان	خاک بای همه‌ی بیش کسوتهایم . رخصت .
پیر	فرخت !
پهلوان	[ پهلوان می آید تو . صدای طبل . ]
حیدر	دان دوم ، طبل فرق ، اسم شب چیه ؟
پهلوان	بلدا .
پیر	یعنی شبی که از همه‌ی شبها درازتر .
پهلوان	[ دو پهلوان می نشینند . ]
پیر	پهلوون ما گریز پاشده .
پهلوان	شکسته بادیای گریز .
پیر	شراب میخوری ؟
پهلوان	اگر نخوردیم چه کنیم ؟
پیر	[ پیر کوده را به او میدهد . ]
پهلوان	حریف رو بروی حریف . ازیک کوزه بخورین امثل دو برادر .
پهلوان	واسه‌ی برادر هام این دم و ساعت کمتر دست میده .
پهلوان	[ آنرا به طرف حیدر دراز میکند . ]
حیدر	- بیا ، تو شرع کن .
پهلوان	من با تو هم پیاله نمیشم .
پهلوان	باشه برادر .
حیدر	ما برادر نیستیم !

جودونی به تنش بر گرده ، اما می‌گفتند پهلوون یش  
پیری سپر آنداخته .

این کیه واسه ما رجز میخونه ؟  
اینها حرفهای مردمه ، خوشت نیومد پهلوون ؟

بسه !

چندتا از فرازهای دولتی که به شب سایه به سایه‌ش  
میر فقند دیدند که به محله‌ی بدنام شهر میره ، از خونه‌ی  
به بدکاره آوازش روشنیدن ، نصفه شبی توی میدون  
رقش رو دیدند . دیدند که با آتش به جذامی خودش رو گرم  
کرده ، شنیدند که سر چهارسوق به حاکم بد گفته .  
می‌گفتند بگه از پهلوون کاری ساخته نیست ، پیر شده ،  
پنجهم عاش به لرزه افتاده ، می‌گفتند کم یسه مست  
شبگرد عن بده کش شده .

[ صدای خنده‌ی چند گرمه از پیرون ، پهلوان اکبر  
دیوانهوار به آستانه میرود ]

خفه شین ، شبر و های شبکور از دزدهای سر گردنه !  
دزدهای خواب راحت ! عبارهای عربده کش -

بشین اکبر !

حریفهای میدونی خالی -

گفتم بسه !

[ اکبر شرمنده از صاحب منزل بر می‌گردد سرجایش . ]

پهلوان

حیدر

پیر

حیدر

چطور ؟

پهلوان

حیدر

همه !

پهلوان

حیدر

پهلوان

صدای یک

پهلوان

صدای دو

پهلوان

صدای یک

پهلوان

پهلوان

پهلوان

آهای ! کسی او فجاس ؟

نه ، شهر مثل گورستان ساکت و بی صداس ا

[ ناله‌ی یاتسگ . ]

گزمه‌ها به صدای سکها می‌موتن ، اما سکها از صدای  
گزمه‌ها در میرن .

[ خنده‌ی چند گفتی . ]

پهلوون اکبر گریز پاشده .

پهلوان

حیدر

پهلوان

حیدر

پهلوان

حیدر

پهلوان

صدای یک

آسوده بخواین !

صدای دو

صدای یک

صدای دو

حیدر

می‌گفتند پهلوون این هفت روز و هفت شب کجا بوده ؟

تولد دشت اطراف کرده بودیم .

بخواین !

آسوده بخواین !

شهر امن و امانست ا

به جان حاکم عادل دعا کنیم !

می‌گفتند پهلوون تواین هفت روز به گوشید خلوتی دقته ،

سنگ کشته بوده ، دوراز چشم همه سنگ می‌گیره و

کباده می‌گشته ، کباده‌ی چهارخم ، که شاید قوت روزگار

زندگی ، صفاتی دنیا و فوای آخرت . چه خوش اون  
مردی که بند فتوت به میون بند مرودت بست . هیشندوی؟  
به گوش دل .

حروفی نیست ، بعداز اینهمه عمر رسیدم به اینجا که  
آدم باید آدم باشد . آدمیزاد فقط از آب و گل نیست ،  
میپرسی از چیه ؟ از جان و دل . همه‌چی هست ! عشق  
دیائی به دنیاداشتن ، عشق آسمونی به آخرت . عشه  
که به همه‌چی معنی نمیده .

میفهمم !

رامتی میفهممی ؟

[ با تردید ] چطور مگه ؟

هیچی باین فکر که تو چرا مهر کسی رو به دل بستی .  
همین پهلوان حیدر به زندگیش رنگ دمعنی داده .  
خاطرخواه دخترخان بیک شده . تو چرا نشدم ؟

خاطرخواه دخترخان ؟

ها ؟ پهلوان به من نگاه کن ، چشمهای این پیر خطا  
نمی کنه ، تو الان آروم نیستی .

من آروم .

از کی میخواستیش ؟

هیچوقت !

پهلوان

پیر

پهلوان

پیر

پهلوان

پیر

پهلوان

پیر

پهلوان

پیر

پهلوان

پیر  
ریشه میلار ذه .

حیدر  
چته ؟

پیر  
[ کوزه‌ی شراب از دست اکبر من افتاد . سکوت . ]  
حیدر  
اگر حکم روزگار نبود شاید ماهیچوقت با هم در -  
نمی‌افتادیم .

پیر  
حرفشم زن ، حالا خاک کشتنی تون هم توارگ که دیختن .  
حیدر  
فردا صبح جلوی ارگ که !

پیر  
این خبر رو گوش به گوش دسونده و جارچی به همه‌ی  
گوشها . امشب هر دو نفری که از هم جدا شدن حرف  
آخرشون همین بوده .

پهلوان  
پهلوان حیدر به شتاب گفت پیر دا میبود و پیرون  
میرود .

پیر  
پدرش سپردش به من . کهنه کار نیست ، اما دلش قرصه  
و بازو هاش جوون . بیش از اینکه اینجا بیاد تو شهر  
خودش یکه تازی بوده .

پهلوان  
دل نگردن بود .  
پیر  
اینها هم از عشق است . همون عشقی که میوندار بود و بود  
کون و مکانست . عشق به هرجی که هست ، به زن ،

پیر	روت رو بر نگر دون پهلوون ، ندینه بودم دستهات بلزه .
پهلوان	دست من ؟
پیر	دست و قتی میلزه که دل بلزه .
پهلوان	لخت به دلی که سنگ نیست .
پیر	به سنگی که شیشهی دل رو شکست !
پهلوان	کی بخت گفت ؟
پیر	خودت !
پهلوان	من ؟
پیر	آره ، بانفییر حالت گفتی .
پهلوان	شاید اون شبیه دختری بودکه ماتوابیلات بران سرمی -
پیر	شکستیم .
پهلوان	چرا قدم پیش نگذاشتی ؟
پیر	شما که میدونین ما باخان جماعت -
پهلوان	های راستش رو نمیگیری اگمون کنم اشتباه منو مکرر
پیر	کردي . ها ؟ میخواستی قوت بدن و پهلوویت رو
پهلوان	حفظ کنی ؟
پهلوان	نه !
پیر	پس چی ؟
پهلوان	چه فایده ، بیادچراغ کدوم خونه در دروش کننه ، داسه
پهلوان	کدوم لونه ، ذیر کدوم سقف - ؟

پیر	ازیزتر خواستن این کارد بکنه .	
پهلوان	حق است !	
پیر	اما حرف روتزدی . چی میخواستی بگی ؟	
پهلوان	ما امشب از این شهر میریم .	
پیر	میری بیابون برایذ کر ا بی حرف پیش .	
پهلوان	دورتر از بیابون پدردا	
پیر	ها ۴ - نشیدم .	
پهلوان	مااز این شهر دورمیشیم .	
پیر	باورم نمیشه ، کجا ؟	
پهلوان	باخداست . شاید رفته هند .	
پیر	چرا ؟	
پهلوان	خسته شدم .	
پیر	چطود این حرف ده میزی ؟	
پهلوان	چرا نزینم .	
پیر	چرا ؟ - این همه سال آمید من توبودیا کبر ! میگفتمن اوچه من نشدم پهلوان اکبر شد ! میگفتم کاش اولادی مثل تو داشتم .	
پهلوان	مارو بیخشین پدر .	
پیر	اما دقت توازن روی خستگی نیست . حواس این بیرون هنوز به جاست ، خیال میکنی زمینت بزنه ؟	
پهلوان	نه !	
پیر	پس جی ؟ نمیتونم فکرت رو بخونم ، دریای وجودت	
پهلوان	پس برای همین شوئه خالی میکنی ؟	
پیر	هوم !	

پیر

خیال راحت شد پسر جان، کارت سخت نیست. فقط باید  
ییزاری رو از دلت بتاروئی ، مثل همه این دوازده  
سال . اما اگر قول داده بودی باید عمل میکردی ، چون  
هیچ چیز از قول به پهلوان شریفتر نیست .

پهلوان

هیچ چیز !

میگن سرورم پوریای ولی در هندوستان دیده بود مادری  
برای پسرش نذر کرده . سرورم با اون پهلوان قرار  
کشته داشت . دلسرورم آگاه بود؛ دونست او نچه که  
ضعیفه میکنه برای دشمن کوردی و فیردزی پسرش  
میکنه .

پهلوان

هوم !

گفت غم مخود که مرادت حاصل است . فردا وسط  
کشته خودش روز میزد .

پهلوان

زمین زد ؟

آده ، سرورم تاج سر جوان مردان بود . بخشش او هم  
مردانه بود . بنازم دست وینچه ای مردان را ؛ مردانی که  
دل به حق دادند و دنگ چشم دلبه ننگ دنیا آلوهه  
نکر دند - توجه فکری ؟

پهلوان

از کجا معلوم که پوریای ولی خودش رو زمین زد ؟  
او نهایی که تو زورخونه بودن متوجه شدن .

پیر

۵۰

پهلوان

بشن ؟

پیر

کفتم که فصهس ! ساختگیه ! واقعیت نداره !

پهلوان

پس واقعیت نداره . هوم ! [ بلند میشود ] ما امشب میریم

پدر ، این قسه نیست .

فردا همه ای مردم دور تا دور میدون چشم انتظار پهلوان اند .

بی خیالش مرشد .

پس میدون خالی میکنی ؟

نه - از کی ؟

میدونم که ترس به دلت راه نداره ، اما تو شهر میگن

تر صید .

نه !

این خبر بد شهرهای دیگه میرسه اکبر ، میگن

فرار کرد !

پهلوان اکبر از کسی فرار نمی کنه .

پس متوجه حرفهم هستی .

اما فردا - ؟

کوش کن اکبر ! این خرقه دست به دست و اون سیصد

و شصت فن سینه به سینه از سرور مردان پوریای ولی

به ما رسیده ، خرفدای که جز به اهل طریقت و قوت

افتاده می‌کنن. بیش از او نکه زمونه پیرت کنن پیر شدی،  
نگذاریش از مرگت بعیری. توچه فکری؟ دنیا محل  
گذره، گندقاشهای باهزادرنگ، با همه جور قیاس،  
بی صدای کوس، بی توای زنگ؛ صدای ذنگش صدای  
دلته، خانه ات آباد درخونه به روی همه کس بازه سرت  
سبز و دلت خوش باد! از دیگر دنچه خبری داری؟ همه  
جور آدمی از راه میرسه، یکیش هم دشمنه. دشمنی  
صورتی که بشناسیش نداره، مثل اون سیاهپوش، یکه هو  
بر میگردی عی پینی درخونه وای ساده.

[پهلوان بر گشته اما چیزی ندیده است.]

کدام سیاهپوش؟	پهلوان
همونکه اینجا بود!	پیر
بود؟	پهلوان
درست نمیدونم.	پیر
چطور؟	پهلوان
یه چیزی از نظرم گذشت.	پیر
از کدام طرف؟	پهلوان
خداداناست!	پیر
(راه می‌افتد) باید پیدائش کنم!	پهلوان

پرده

به دوش کسی حبابل نشده. استادم وصیت کرد که دم  
مر که او تو به اهلش بدم، به مرد ترین پهلوان این ملک  
بسیم، میشنوی؟ تو باید کف نفس کنی؛ بجنگی،  
بدون بیزاری. اگر تو نستی همونجا این خرقه زنست  
دوش تو همیشه اکبر.

پهلوان این خرقه بر از نده شماست مرشد. چشم ما از خواهش  
پاکه - اما اگر نتوستیم، اگر فردا به میدون نیومدیم؟  
[نافذ] در این صوت اکبر، برای کسی که آرزومیکرد  
پسرم باشه، یمدشنه میفرستم؛ یعنی بر و بهمن ۱  
[طلبل نوبتی.]

پهلوان پاس سوم، طبل قرق، اسم شب یلداست.  
پیر میکم شاید سهو کرده باشم، شاید تو فقط از خودت  
بیزاری. باید فکر کنم، شاید چیزهای تازه‌ای دستگیرم  
باشه. چه چیزی؟ خدادان است. از آبروی مردان،  
فخر اهل فقر، یوریای ولی نقلى شنیدم که گفته بود  
نام نیک پهلوان زندگی بعد از مرگش. چه نشستی که  
رفتت از شهر نام تور و ضایع میکنند شمنت رو خوشحال.  
فاصله‌ی ما با فنای دنیوی کوتاهه. حسادت دشمنان  
بیش راهه، زبردستهایی که زیر دست کردی، بالا  
نشینهایی که دشمن، دشمنهایی که اسم جود نمودی  
تور و میدارن فراد، اسمت دو مثل سکه‌ی از ضرب

<table border="0"> <tr><td>بر گشتی پهلوون ؟</td><td>می فروش</td></tr> <tr><td>نیم !</td><td>پهلوان</td></tr> <tr><td>خوشحالم که بر گشتی.</td><td>می فروش</td></tr> <tr><td>شاید سرما زودتر برسه .</td><td>پهلوان</td></tr> <tr><td>[باخبرت] چی میگی پهلوون ؟</td><td>می فروش</td></tr> <tr><td>[بکه میخورد] توچی شنیدی ؟</td><td>پهلوان</td></tr> <tr><td>شما امشب خیلی عوض شدی پهلوونا</td><td>می فروش</td></tr> <tr><td>کاش میتوستیم عوض بشیم .</td><td>پهلوان</td></tr> <tr><td>یعنی شدی ؟</td><td>می فروش</td></tr> <tr><td>سی ساله بیار !</td><td>پهلوان</td></tr> <tr><td>بازهم ؟ - [مکث] به چشم پهلوون .</td><td>می فروش</td></tr> <tr><td>[داخل دکمیشود.]</td><td>پهلوان</td></tr> <tr><td>تو حاضری ، امایه چه قیمت ؟ اگر بذاری برمیگن</td><td></td></tr> <tr><td>فراد کرد ، اگر بمونی و کشتی نگیری میگن ترسیده</td><td></td></tr> <tr><td>اگر کشتی نگیری و خود روزمین بزندی ، آبروی اینهمه</td><td></td></tr> <tr><td>سال تو اکبر ، تنها چیزی که داری ، دیگه آب تربت هم پاکش</td><td></td></tr> <tr><td>نمی کنه [بکاره تکان میخورد] اما اگر بمیزی چی ؟ [دامنی افده]</td><td></td></tr> <tr><td>اگر بمیزی ؟ [سرش دامیگیرد] درست فکر کن [باکف</td><td></td></tr> <tr><td>دست به پیشانی می کوبد] اگر بمیزی ! [به خود نهی بمیزند]</td><td></td></tr> <tr><td>حواست رو جمع کن [بالکد بذمین میکوبد] اگر بمیزی ؟</td><td></td></tr> <tr><td>فکر کن [دبوانه واد] اگر بمیزی ؟ [میماند] نه اگر</td><td></td></tr> </table>	بر گشتی پهلوون ؟	می فروش	نیم !	پهلوان	خوشحالم که بر گشتی.	می فروش	شاید سرما زودتر برسه .	پهلوان	[باخبرت] چی میگی پهلوون ؟	می فروش	[بکه میخورد] توچی شنیدی ؟	پهلوان	شما امشب خیلی عوض شدی پهلوونا	می فروش	کاش میتوستیم عوض بشیم .	پهلوان	یعنی شدی ؟	می فروش	سی ساله بیار !	پهلوان	بازهم ؟ - [مکث] به چشم پهلوون .	می فروش	[داخل دکمیشود.]	پهلوان	تو حاضری ، امایه چه قیمت ؟ اگر بذاری برمیگن		فراد کرد ، اگر بمونی و کشتی نگیری میگن ترسیده		اگر کشتی نگیری و خود روزمین بزندی ، آبروی اینهمه		سال تو اکبر ، تنها چیزی که داری ، دیگه آب تربت هم پاکش		نمی کنه [بکاره تکان میخورد] اما اگر بمیزی چی ؟ [دامنی افده]		اگر بمیزی ؟ [سرش دامیگیرد] درست فکر کن [باکف		دست به پیشانی می کوبد] اگر بمیزی ! [به خود نهی بمیزند]		حواست رو جمع کن [بالکد بذمین میکوبد] اگر بمیزی ؟		فکر کن [دبوانه واد] اگر بمیزی ؟ [میماند] نه اگر		<p>پرده‌ی سه</p> <p>هان کوچه‌ی پرده بک.</p> <p>[پهلوان از ته گند وارد میشود.]</p> <p>پهلوان</p> <p>این قصه نیست ، این قصه نیست. پهلوون حسابت پاک ، قلبت چاک ، نیمات آتش ، نیمات خاک . تو قول دادی ؛ وقت گفتن تند ، پایی رفتن لنجک ، شرم کن اکبر ! [میرسد جلوی سقاخانه] شمع خاموش ، کوچه باریک ، دل تاریبک [میخنددو از خنده می ایستد] او نها دعا کردن ، چه دعایی - برای فیروزی حریف ؟ نه پهلوون ، مخلص کلوم همه شکست توره میخواستن ، رویاهی تورو ، مر گ تورو : اون مادر ، اون دختر ، اینجا و هرجای دیگه ، دشمنات ، بالانشین ها ، و این ، این سیاهپوش ، همه ، همه -</p> <p>[اسدای طبل.]</p> <p>- پاس هفتم - [میرود طرف دکه ، میکوبد] پهلوون اکبر بر گشته ، بر گشته ! باز کن ، باز کن -</p> <p>[اسدای کلون در ، لحظه‌ای بعد می فروش بیرون میآید.]</p>
بر گشتی پهلوون ؟	می فروش																																										
نیم !	پهلوان																																										
خوشحالم که بر گشتی.	می فروش																																										
شاید سرما زودتر برسه .	پهلوان																																										
[باخبرت] چی میگی پهلوون ؟	می فروش																																										
[بکه میخورد] توچی شنیدی ؟	پهلوان																																										
شما امشب خیلی عوض شدی پهلوونا	می فروش																																										
کاش میتوستیم عوض بشیم .	پهلوان																																										
یعنی شدی ؟	می فروش																																										
سی ساله بیار !	پهلوان																																										
بازهم ؟ - [مکث] به چشم پهلوون .	می فروش																																										
[داخل دکمیشود.]	پهلوان																																										
تو حاضری ، امایه چه قیمت ؟ اگر بذاری برمیگن																																											
فراد کرد ، اگر بمونی و کشتی نگیری میگن ترسیده																																											
اگر کشتی نگیری و خود روزمین بزندی ، آبروی اینهمه																																											
سال تو اکبر ، تنها چیزی که داری ، دیگه آب تربت هم پاکش																																											
نمی کنه [بکاره تکان میخورد] اما اگر بمیزی چی ؟ [دامنی افده]																																											
اگر بمیزی ؟ [سرش دامیگیرد] درست فکر کن [باکف																																											
دست به پیشانی می کوبد] اگر بمیزی ! [به خود نهی بمیزند]																																											
حواست رو جمع کن [بالکد بذمین میکوبد] اگر بمیزی ؟																																											
فکر کن [دبوانه واد] اگر بمیزی ؟ [میماند] نه اگر																																											

پیش از شروع	پهلوان	پهلوان
چی راسته ؟	پهلوان	پهلوان
شما تمام این هفته، جای اسب اون مرد بر اش کار کردی ؟	پهلوان	پهلوان
نه ! بیرون و پلاس -	پهلوان	پهلوان
اما اون مرد گفت حالا چرخ عصاد خونه میگردد ، با	پهلوان	پهلوان
بول این هفته اسب خریده .	پهلوان	پهلوان
این حرفاها بیچ دخلی به مانداره !	پهلوان	پهلوان
[مکث].	پهلوان	پهلوان
پهلوان ، اون مرد برای شما پیشکشی آورده بود .	پهلوان	پهلوان
هوم ؟ چرا این کارو کرد ؟ - هر چی هست مال خودت !	پهلوان	پهلوان
اما پهلوان -	پهلوان	پهلوان
به عن شنوش نده !	پهلوان	پهلوان
چشم پهلوان .	پهلوان	پهلوان
[مکث ، صدای نی از دور.]	پهلوان	پهلوان
پهلوان اسم اون مرد چی بود ؟	پهلوان	پهلوان
کدوم مرد ؟	پهلوان	پهلوان
همون که بر اش کار کردی ؟	پهلوان	پهلوان
نمیدونم .	پهلوان	پهلوان
پهلوان شما دشمن زیاد داری و به دوست برای خودت	پهلوان	پهلوان
پیدا کن .	پهلوان	پهلوان
خیلی گشتهم ، غمتم نباشه .	پهلوان	پهلوان

بمیری ترین قولت زدی، چون باز پهلوون این ملک تو  
هستی نه اون. [نگاهی به آسمان] هفت برادر ون ساکنند،  
ستاره‌ی قطبی بالا و مده، حالا باید تو ایلیات سر دشنه باشه.  
[با کوزه‌ی می] بیا پهلوون -

[می توجه] نوalan به اندازه‌ی میست سال از ایالیات دوری.

چی میکی پہلوون؟

اگر میتوانستی بر کردی -

میخوای برگردی پهلوون؟

[به حود مباید] نه [باختنده ساختگی] پهلوون اکبر

[صدای چند ساز از دور. پهلوان کوزه داسرمی کشد.]

رأستي به جزئی شنیدم پهلوون.

چی شنیدی؟

اول شبیه مرد او مده بوداینچا بی شما میکشت، اون

مرد -

بی بود؟

چه گفت؟

کفت اسب هن مرده بود، عصادر خوندهم از کار افتاده

وَد

نمیخواهد بگی!

می فروش	های !	توى این شهر بزرگ ، توى این شهر خراب ، يك دل آباد هم پیدا نمیشه .
پهلوان	پهلوان	پهلوون من کی ازحالت شماردمی فهم .
می فروش	پهلوان	دوازده ساله تواین شهریم ، اما هنوز غریبه‌ایم .
پهلوان	پهلوان	اینو خوب میفهم پهلوون ، ها هزار ساله که اینجاییم .
می فروش	پهلوان	میکن از روزی که این ملک بوده ما هم بودیم . صاحب اینجا هابودیم پهلوون ؛ اما حالا مافقط غریبه نیستیم ،
پهلوان	پهلوان	تجس هم هستیم . تو محلی گبرها در دکه هارو می‌بندان ، مردم از این محله دد نمیشن ، اگر شما به می‌فروشی من نمی‌ومدی در اینجا وهم بسته‌بودن . اگر این آتشکده بیود تا حالا خرابش کرده بودن .
می فروش	[نوای تندسازها]	[نوای تندسازها] .
پهلوان	پهلوان	ما غریبه‌ایم !
می فروش	پهلوان	اوون سالی که گفتم بادت میاد پهلوون ؟ او نسالی که من به سفر رفتم و -
پهلوان	پهلوان	بکندریم .
می فروش	پهلوان	آدم بکندریم ، نمیخوام باد او نروزها بیفتم .
پهلوان	پهلوان	بزن دلت روشن شه .
می فروش	پهلوان	از تمام کسائی که اینجا زندگی می‌کردن فقط منم که هنوز هستم ، چون او نوقت اینجا نبودم ، فقط من تو نیستم

بیداد و داد بود -

[صدای رعد . پهلوان به خود می‌آید.]

پهلوان ابر !

می‌فروش

اما شایدیه روز اینجا شهر خوبی بشه ، می‌گن فقیر ای  
اینجا خیلی مهمون نوازند .

پهلوان درهوندهای این شهر دوستهای منند .

می‌فروش تاوقتی کمکشون کنی پهلوون .

پهلوان صدساله بیار !

می‌فروش این شب چقدر طول کشید .

پهلوان هزار ساله !

می‌فروش [مکث] .

پهلوان می‌گذرد ، چدزود . کسی هم بادی نمی‌کنه .

پهلوان چی گفتی پیر مرد ؟ ازاون سیاهیوش حرفی زدی ؟  
نده پهلوون .

پهلوان پس اینکه من شنیدم - ؟ [میخند] از روی مستید ، از  
سر بی خبری [میماند] اما تویه چیزی گفتی ، نگفتی ؟

پهلوان نده پهلوون !

پهلوان چرا ، چرا ، مثل اینکه - [منوجه حیرت پیر مرد شده]  
از گشته حکومت گفتی !

پهلوان [با خوشحالی] بله پهلوون ، خوب گفتی - اون جرئت  
نمی‌کنه اینظرها بیداش بشه ، اون میترسه [بالانوه]

اما برد با او بهائیست که میترسن .

اگر نزدیک بشه خاکمالش می‌گننم !  
هیچ‌گذوم ازاون بالانشین ها باشما از رو برد در نیقادن ،  
او نهایی که میترسن از پشت حمله می‌کنن ! سقفی دو  
که زیرش میخوابیدی آتش زدن ، گفتن که خونت  
پاک نیست -

بگو دلت آباد پهلوون اذکرم خون هستی ؟ - از خون  
زمین ! هائل هر ته ایم ، از زمین یا بون سبز شدیم !  
[صدای نی از دور .]

- های ! بزن نی زن ، بزن نی زن . چه نیکو میز نی خی  
زن . بزن این شهر در خوابست . بزن این قلب بسی  
تابست . [می‌خند] بزن نی زن ، که آوازن وهم نشنیده عیامند .  
پهلوون اون زن که غروب باهاش حرف میزدی کسی  
بود ؟

کدوم غروب ؟  
یادت نمیاد پهلوون ؟ بعداز اون شما خیلی فرق کردم .  
[دبیال کلمه میگردد] شاید -

ها ؟  
شاید ، کسی چه میدونه ، همینطور بسی جهت خیالاتی  
شدیم ، او تو جای ، جای - اماهه ، از رو مستیه ، اون  
مرده !

پهلوان می‌فروش

پهلوان

می‌فرش

پهلوان

می‌فروش

پهلوان

می‌فروش

می فروش خدا کشت کنه پهلوون !  
 [میرود تو ، لحظه‌ای بعدر دکه بسته میشود و در چه  
 خاموش].

پهلوان سیمرغ مرده ، اما این قصه نیست ! - چرا ؟ چرا ؟  
 [برسکوی مقابله سفراخانه من نشند].

- بزن نی زن که منهم چون توئی بودم . غلامانش  
 گرفتند ، بیستند ، به قیر تیغ هشتند ؛ دم تیغ است  
 و خون من شده جاری ! - بعدش چی بود ؟ بادت نیست  
 قلتند . دیگه هیچی مهم نیست ، تو الان حق مردن  
 هم نداری ! - نگاهش سوی من پرند ، ولی اینکه مرا  
 باعثت بند بند عشقش نیز تنها دید ا  
 [کم کم سرش بذیر میافتد و خاموش میشود . پس از  
 لحظه‌ای مثل اینکه چیزی را به یاد آورده باشد از  
 جا میپرد ، قدره‌اش را میکشد و نهیدید آمیز به طرف  
 سفراخانه - ]

- تو چی میگی ؟ راهی هست ؟ با توان ! راهی ، کورد  
 راهی هست ؟ چیزی نمیگی ، جوابی نمیدی ، مثل  
 همیشه !

[قداره‌اش را با خشم به زمین میکوبد ، خود را عقب  
 می‌کشد].

- یه چیزی بگو ، یه حرفي بزن ، مردی ؟  
 [با خشم سکودا از جا میکند و به طرف سفراخانه پرتا  
 میکند].

می فروش کی ؟  
 [کونه را به او میدهد] کهنه تر ! کهنه تر !  
 من میدم ، اما خستت میکنه پهلوون ، مگه فردا  
 در گیر نمیشی ؟

پهلوان در بندش نباش .

می فروش هد ، تو همه‌ی پهلوونهای این شهر و شهرهای دیگه  
 روزمین زدی ، مثل دستم ؛ این شهر و بااسم تو میشناسن .  
 اکر فردا زمین خوردی اسمت کوچل‌نمیشه پهلوون .

پهلوان بی خیالش !

می فروش قدیمها پهلوونها بیش از این اسمشون روی گه میداشتن ؛  
 رستم پرسش کشت ، وقتی مجبور شد بالسنندیار بجنگه  
 از سیمرغ چاره خواست .

پهلوان کجا میشه به سیمرغ پیدا کرد ؟

می فروش نه پهلوون ، سیمرغ نیست ، او نهان همش قصه بود .

پهلوان اما این قصه نیست ا

می فروش پهلوون این چیه که قصه نیست ؟

پهلوان [باتین شاد] این که ما هستیم ، تن ذنده و دلمده ،  
 از می‌خوردده مستیم .

می فروش اکر مستی نبود فراموشی - نه من نمیدونم چی بکم .

پهلوان [راه می‌افتد] شب خوش ، ما رفیم .

گزمه‌ی یک تو گزمه‌ای.  
 گزمه‌ی دو به گزمه‌ای احمق؟  
 گزمه‌ی یک کی همچین حرفی زد؟ احمقها باید پیش تو درس  
 بخونن.  
 گزمه‌ی دو جی؟ تو به من، به گزمه‌ی خاص جناب داروغه بد  
 گفتی!  
 گزمه‌ی یک کمون نیکنم.  
 گزمه‌ی دو میدونی جزای این کار چیه؟  
 گزمه‌ی یک جزای راستی؟  
 گزمه‌ی دو دروغ!  
 گزمه‌ی یک من هیچ وقت بدرفیقی مثل تو دروغ نکتم.  
 گزمه‌ی دو همین الان گفتی، گفتی احمقها باید پیش من درس  
 بخونن.  
 گزمه‌ی یک بازهم می‌کم، باید بخونن تا دیگه احمق نباش!  
 گزمه‌ی دو شکایتم روپس گرفتم.  
 گزمه‌ی یک عزت شما زیادا  
 گزمه‌ی دو در عوض اجازه میدم پیش من درس بخونی.  
 گزمه‌ی یک ها؟ تو به من، به گزمه‌ی خاص جناب داروغه بد گفتی.  
 گزمه‌ی دو کمون نیکنم، مگه تو از عقل و شوربیدت می‌باد?  
 گزمه‌ی یک نه قربان، از ناروی نامردم بدم می‌باد.

- مرده باش، اینظور راحت تره!  
 [نکاهی به آسمان].  
 - یه تیکه ابر، شاید بارون بزن، بالاتر از این ابر  
 چیزی نمی‌بینم!  
 [اروی سکوی دیگرمی نشیند].  
 - خنده داره، تو هنوز دست د پا هیز نی، برای هیچ  
 برای پوچ!  
 [سرش به زیر می‌افتد؛ خواش برد، صدای رعد،  
 صحنه تاریک می‌شود، صدای رعد، صحنه روشن می‌شود؛  
 نزدیک سحر است، صدای نی قطع شده. دو گزمه  
 وارد می‌شوند].  
 گزمه‌ی دو [که شننا سکه می‌شمارد] بعد من داد کشیدم آره! بعد  
 اون حردمی هادر به خطا داد کشید نه! بعد جناب  
 داروغه با - [نکاهش روی سکه‌ها می‌ماند] دهه! چرا  
 اینقدر کم؟  
 گزمه‌ی یک در زبد بختی بود؛ نصف کردیم.  
 گزمه‌ی دو کم نیست؟  
 گزمه‌ی یک شما نظر بلندی.  
 گزمه‌ی دو [ادامه میدهد] - بله، بعد جناب داروغه با دهن مبارک  
 خودشون سرم داد کشیدن احمق!  
 گزمه‌ی یک بواشر پهلوون خواهد!  
 گزمه‌ی دو می‌گی حق با من بوده با با اون حرامی؟  
 گزمه‌ی یک با جناب داروغه!  
 گزمه‌ی دو یعنی من احمق؟

گزمه‌ی دو	ای بی صفت.
گزمه‌ی یک	ای بی حیا.
گزمه‌ی دو	ای دیوانه !
گزمه‌ی یک	ای احمق !
گزمه‌ی دو	حالا هر دوی ما به گزمه‌های خاص جناب داروغه بد گفتم. جزای کسی که بد بگه چیه ؟
گزمه‌ی یک	اگر بالا دست باشه دست خودش، اگر زیردست باشه زندون !
گزمه‌ی دو	هد... [مکث] خسته شدم.
گزمه‌ی یک	قداره زنگزد. کسی هم از دیواری بالانعیره. موئدم که چرا اتفاقی نمی‌افته.
گزمه‌ی دو	تو فکر این می‌فروشم، ما باید شبگردی کنیم اما اون راحت خوایده.
گزمه‌ی یک	راحت خوایده ؟ - این جرمه !
گزمه‌ی دو	از بیدار بودن بدن نیست !
گزمه‌ی دو	[گزمه‌ی دو خبیانه می‌کشد، بد گزمه‌ی یک خمیازه می‌کشد، گزمه‌ی دو عصبانی می‌شود و یکبار دیگر خبیازه می‌کشد.]
گزمه‌ی یک	من الان باید پهلوی زنم بودم.
گزمه‌ی دو	من باید الان خواب هفت پادشاه میدیدم.
گزمه‌ی یک	شاید از وحشت از خواب میپریدم!
گزمه‌ی دو	شاید فردا صبح میرفتم از گک، میرفتم کشتنی رومیدیدم. نه شکایتی میشه، نه میو نجی لازمه، نه دعوا تی، نه خوبی - کاسبی کساده؛ تعطیلی دزدهای شب بند. امشب خوایدن که فردا کلا و بزشدن پهلوونها روتماشا کتن.
گزمه‌ی یک	بسوزی بخت این خیرن. فکر مادر و نمی کتن که شب تا صبح، پایه بیا، کوچه به کوچه می‌گردیم.
گزمه‌ی دو	ساخت! داره می‌شنو. درسته که خوابه، اما اونی که من می‌شناسم توی خوابم بازمی‌شنو.
	[مکث.]
گزمه‌ی یک	از شبگردی پکرم، دلم می‌خواست به کسبی داشتم.
گزمه‌ی دو	متلا!
گزمه‌ی یک	متلاهه‌مین می‌فرمدم.
گزمه‌ی دو	خوبه او نوقت من هر شب شراب نیمه‌ی خوردم.
گزمه‌ی یک	اگر اسم نیبه دو می‌اوردی جوابت دو با سیلی نقد میدادم.
گزمه‌ی دو	نیتوستی چون من هنوز گزمه بودم !
گزمه‌ی یک	هر هر - مونده که منو بشناسی، من بیش از گزمه شدن جیب بر بودم.
گزمه‌ی دو	من بعد از گزمه شدن جیب بر شدم !
گزمه‌ی یک	نگاه کن، فداره‌ی پهلوون زمین افتداده.

تا زنیور کچی میشن به فوج، که من جلوشون و سر  
دسته شون میشم. او نوقت اگر راست راستی اون چیز هایی  
که میسان از آتش در کنه، دیگه از هیچ قداره ای  
کاری ساخته نیست ا

گزمه‌ی یک ها ؟

میشه منتظر نموند. میشه به چیز هایی رو جلو آنداخت.  
این تازبی که تو سواری بدجوری چهار نعل میره .

اسفارشو ول کردم.

فکره همچ چی دوکردی ؟ - اون یال الدار !  
بایدن نقشه بکشیم.

پهلوون گول نمیخوره.

ما به هر حال باید وظیفه مون رو انجام بدیم ، وظیفه هی  
مایدار کردن خالیقه.

نه ، من عکسشو خیال میکردم !

یه چیزی توی سرم می چر خد.  
نذاریرون بیاد.

اما اون نیخودیرون بیاد. هاهـ. بیا برات بکم | باشک به  
اطراف نگام می کندـ. امانه اینجا .

گزمه‌ی یک چرا اینجا نه ؟

گزمه‌ی دو هرجی باشه بهتر از اینه که دستش باشه !

گزمه‌ی یک چطوره بش داریم ؟

نهنه، مواظب باش.

گزمه‌ی یک خوابه. نمی بینی چشماش بسته ؟

گزمه‌ی دو حتی وقتی چشماش بسته، به لظرم میاد که بازم  
می بینه.

[گزمه‌ی یک خمیانه می کند ، گزمه‌ی دو هم - ولی  
نکاهش به اولی میانند و جلوی خود را میکیرد.]

گزمه‌ی یک کارهارو می بینی ، من و تو از این غرور تا اون غروب  
خماریه بیالهایم، او نوقت جای من این خارجی مذهب  
می فروشی داره .

گزمه‌ی دو اینطوری تمیمه.

گزمه‌ی یک منظور ؟

گزمه‌ی دو من دلم میخواهد نایاب قورخونه بشم !

گزمه‌ی یک خوبه ، اما اول باید قورخونه ای وجود داشته باشه.

گزمه‌ی دو معلومه که آره، بله، بایدا - ما الان وسطش نشیم.

گزمه‌ی یک وسط چی ؟

گزمه‌ی دو فکر تو به کاربنداز، وسط قورخانه. اینجا تخلیه میشه.

این محله خراب میشه. جبهخانه بزرگ میشه، دو

- دم دمای صبحه ؟ دم به دم ، قدم به قدم به فردا  
 تزدیکتر شدی ، اما هنوز راهی پیدا نکردی [ظری -  
 به آسان] اگر بارون میگرفت شاید فرصت داشتی به  
 روز دیگه هم فکر کنی ، اما این هست و فرصت نیست.  
 [حس میکنند که از ته گند او را میپانند.]  
 - هاه ، بازم تو ؟ بیاجلو . چی میخرای ؟ غربیی یا  
 آشنا ، دوستی یا دشن ؟ هرجا میرم هستی ، پشت  
 سرمی ، پیش نظرمی . نامردها از پشت میز نن ، نامردها  
 حق دارن از پشت بزن ، چون با پهلوون اکبر طرفند ،  
 اما پهلوون اکبر هنوز زنده‌س ! کسی مجبورت کرده  
 سراغ ما بیای ؟ - میگن نا پهلوون پهلوون شهر  
 گرمیر به کسی که خبر مرگ ما رو میره هزار  
 اشرفی طلامیده . خیلیهای دیگه هم میدان . بالاشین های  
 همین شهر - اما پهلوون اکبر هنوز زنده‌س ! حتم  
 دارم یکی از او نهائی ، از او نهایا که خرمن دیگر ون رو  
 آتش میز نن تا گندم خودشون قیمت پیدا کنه ؟ تو اون  
 نیستی که سال بی آبی آب انبار و به روی تشنگون خدا  
 پستی تا حوض باغ دلگشات رو سر بریز کنی ؟ از او نهایا  
 که خونهای بیوه و لقمهای یتیم میخودن ؟ مثل اون  
 داروغه ، شیلک دزو رفیق قافله ، دست بشکنه اکبر  
 که دستشون رو بستی !

**گزمه‌ی دو** ساکت ، اون اینجاست . باور نمیشه کرد ، اما حتی وقتی  
 خوابه به نظر میرسه که بازیبداره .

**گزمه‌ی یک** برمیم !  
 [صدای طبل .]

**گزمه‌ی دو** - طبل نوبتی !  
**گزمه‌ی یک** اینهم آخرین .

**گزمه‌ی دو** پاس هشتم !  
**گزمه‌ی یک** امشب هم به آخرش رسیده -  
 اما هنوز تمام نشده .

**گزمه‌ی یک** اسم این شب چی بود ؟  
**گزمه‌ی دو** یلدای !

[پیرون میروند . صدای رعد ، صحنه خاموش میشود .  
 صدای رعد ، صحنه روشن میشود : سحر است و  
 سکوت . مرد سیاهپوش با قمهی بر هنر ته گند  
 ظاهر میشود ، صدای خروس سحر . پهلوان چشم  
 میگشاید . مکث .]

**پهلوان** کجا بودی پهلوون ، حالا کجا ؟ خیلی جاها هست ،  
 اما تو فقط اینجا ؟ - [نکاهی به آسان] نگاه کن پهلوون .  
 فردا شده . هوا سرده . باید توابیلیات بارون زدم باشد ،  
 باید ستاره‌ی سحری تاروی سیاه چادرها پایین اومده  
 باشد .

[بوقوکرنا از طرف میدان ، پهلوان به خود میآید .]

زندگی ! [نمره میکشد] هنوز باز و بند پهلوونیش به بازوش -

[حرفشن نیمه تمام میماند . می‌اندیشد.]

- پهلوون حیدر برای این میجنگه .

[نگاهش دا در کوچه میچرخاند ، به شتاب به سوی

دکه‌ی می‌فروش می‌آید و میکوبد]

- باز کن ، اکبره که در میز نه ، باز کن !

[بی قرار است ، خود را عقب می‌کشد ، دور خود

میگردد ، بازو بند دا اذ بازو بیرون میکشد.]

- اینطور بهتره !

[جلو میرود ، بی صرانه میفرد ، میخواهد دوباره

بکوبد ولی در چهاری دکه روش میشود ، خود داعف

می‌کشد . در باز میشود و می‌فروش دیده میشود.]

می‌فروش چی شده پهلوون ؟

[اکبه پولی در دستش میکنارد] بیشتر از این نداریم .

من از شاپول میگیرم پهلوون .

باید بگیری ، ما از این شهر میریم .

کجا پهلوون ؟ بر میگردی ایلیات ؟

نه - من دیگه بهشون نمیرسم ، او نجا وقت کوج

رسیده !

[ترس زده] - اگر بری چی میشه پهلوون ؟

پهلوان

پهلوان

پهلوان

پهلوان

پهلوان

پهلوان

رسیده !

می‌فروش

[نگاهی به آسمان.]

- فرق شکسته . آفتاب نزده ، ازدم خرسخون مردم  
توی میدون جمع میشن ، جمع میشن - روز اولی که  
به زورخونه‌ی این شهر رفتم پشت سرم نبودی ا داره  
یادم میاد ؛ وقتی با سر بلندی بیرون اومدم تو نبودی  
که پشت سرم راه افتادی ؟ من تو جمعیت گمت کردم ،  
اما تو هیجوقت منو کم نکردی ، چرا ؟ [بلند میشود]  
چرا ؟ [مکث] - اومدی پهلوون اکبر دیگشی ؟ خیلها  
منتظرن ، اما پهلوون اکبر حق نداره بمیره ، قول  
داده زنده بموه ، قنگ خودش رو تماشا کنه ،  
رسوائیش رو مزمزه کنه ، این قول به مرده !  
[مکث].

- تایله ساعت دیگه ، تو ایلیات آفتاب در میاد ، توارگ  
کرنا میز نم - من با هات میجنگم ، اگر بجنگم خاکت  
میکنم ، حاضری ؟ - این من !

[ردای خود را میکند . به پوشش ذیر پیش بازو بند  
پهلوانیش هست ، ستهای خود را باز میکند.]

- قدمت رو تیز کن ، پهلوون اکبر فقط به قدم جلو  
میاد ، فقط یه ضربه میز نه !

[پیش میرود ، سایه پوش ناپدید میشود.]

- ترسیدی ؟ این خند ! حق داری ، پهلوون اکبر هنوز

پهلوان	ها ؟	جای ما تومیری .	پهلوان	می فروش	ابن دکه - این محله چی ؟
پهلوان	من پهلوون ؟	آده ، همین الان ، برو پهلوون حیدر ویدا کن !	پهلوان	می فروش	[نگاهش را میدزد] هوم !
پهلوان	پهلوان	پهلوون حیدر ؟	پهلوان	می فروش	این شهر چی ؟ این شهر -
پهلوان	پهلوان	بهاش بگو مالنگ انداختیم، حریف و همتای تو نیستیم.	پهلوان	می فروش	پهلوون اکبر ناچاره .
پهلوان	چی میگی پهلوون ؟	همین که شنیدی !	پهلوان	می فروش	مردمی که شما بهشون کملک میکردی، او نهاد و به کی میسپری ؟ کی حقشون رو میگیره ؟
پهلوان	همین که شنیدی !	هیچکس این حرف رو باور نمیکنه .	پهلوان	می فروش	[شرمگین راه می‌افتد] اما یسه پهلوون که تا آخر دیا زلده نیست ، هیچ وقت نبوده [میماند] بارند خودشون قوی بشن، خودشون بکاری بکنن [بر میکردد طرفی فروش] خودشون ، خودشون -
پهلوان	این بازو بند رو بهاش بده ، از امر رذ حیدر پهلوون این شهره .	نه !	پهلوان	می فروش	[سرش را بالا میبرد، چشمانت رامی بندد، مثل اینکه بخایش می‌طلبید.]
پهلوان	بهاش بگو این قدر بازوی تور و داره .	من نمیتونم پهلوون .	پهلوان	می فروش	دیگه هیچی جلوی شما رو نمیگیره ، میدونم . کی میری پهلوون ؟
پهلوان	من نمیتونم پهلوون .	مرشد ما رو بیدا کن ، بگو اکبر از این شهر رفت ، اکبر اون پهلوونی که تو خیال میکردی نبود .	پهلوان	می فروش	نا به ساعت دیگه - همه جمع میشن جلوی ارگه !
پهلوان	بايدبری .	من نمیرم پهلوون .	پهلوان	می فروش	برای نمایشی کشتی شما پهلوون .
پهلوان	نه پهلوون ا [مکث.]		پهلوان	می فروش	ما او بجا نیستیم .
			پهلوان	می فروش	جهود ؟

دردت رو هزه‌ی میت کن ، میی میخوام تلختر از این  
درد .

[میرود طرف دکه ، میماند . قطری به آسمان .]  
- صبح شده ، الان توایلیات - وقت کوچ درسیده .  
[داخل میکده میشود . لحظه‌ای کوچه خالیست .  
صدای رعد . مرد سیاهپوش ازته گند پیش می‌آید .  
نزدیک ستاخانه خم میشود و قادره‌ی پهلوان را بر میدارد .  
صدای رعد .]

پرده

پهلوان ما هیچکی دیگه رو نداریم .  
می‌فروش همون بهتر پهلوون .

پهلوان پس باید خود ما راه بیفیم .  
می‌فروش پهلوون ، اگر شما بری انگشت نمای مردم میشی .

پهلوان تو میخوای ما انگشت نمای مردم بشیم ؟  
می‌فروش نه پهلوون .

پهلوان پس تو برو !

[می‌فروش خود راعقب می‌کشد ، پهلوان پیش میرود .]  
- این خواهش به هم پیاله‌س !

می‌فروش نه پهلوون .  
پهلوان [با مهربانی گربیانش دا میگیرد] پهلوون اکبر فقط یه  
دفعه رو میندازه ا

می‌فروش [سرش را پائین می‌اندازد] هر طور شما بخواهی پهلوون .  
[میرود تو ، کلاه وردایی بر میدارد و بیرون می‌آید .]  
- زود بر می‌گردم .

پهلوان زودتر بی‌گرد .  
[می‌فروش دور شده .]

وقتی تو بی‌گردی شاید .  
[می‌فروش بیچیده و رفته است .]

- تو از هیچکس شکست نخوردی اکبر الا از خودت .

## پرده‌ی چهار

گزمه‌ی دو تو حرفمنو خوب می‌فهمی، بیا.  
 گزمه‌ی یک هر چه بادا باد، دست کم به شراب متفتی می‌خوریم.  
 [گزمه‌ی دو روی سکوی مقابل دکه می‌نشیند.]

آهای بیش مرد!

گزمه‌های خاص جناب داروغه ا شراب بردار بیار!

گزمه‌ی دو  
گزمه‌ی یک شنیدی؟ شراب!

[پهلوان گیج و کوزه دردست از دکه بیرون می‌آید،  
دو گزمه جامی‌خورند و به یکدیگر نزدیک می‌شوند،  
اما زود خود را خوشحال نشان می‌دهند.]

گزمه‌ی دو پهلوون زنده‌رو عشق است!

گزمه‌ی یک شما اینجاتی پهلوون؟

گزمه‌ی دو جرا به میدون فرقی؟

پهلوان شما شراب می‌خواستین؟ - همه جو روش هست!

گزمه‌ی دو نه، من دیگه تشه نیستم. [بدالی] توهم نیست.

گزمه‌ی یک پهلوون خیال تکنی که ما با اون پیر مرد کاری داشتیم.

گزمه‌ی دو نده، ابدآ، ماهیچوقت با اون کاری نداریم، ما - ما با خود شما کار داشتیم - [احترمانه] - یعنی موضوع مهم!

گزمه‌ی یک صحبت از به توطئه‌س!

گزمه‌ی دو از آدمکشی!

گزمه‌ی یک به نفر همین گوشدها.

گزمه‌ی دو تو همین محله، همین دور و پرها.

همان گزد. اول صبح.

[تو گزمه از ته گزد پیش می‌آیند.]

گزمه‌ی دو خب، پهلوون رفته کارزار، اون تنها، و مایه حکم داریم.

گزمه‌ی یک علاوه بر حکم حق هم داریم.

گزمه‌ی دو دلائل بیشماری هست؛ مثل حرمت مجراب، مثل مشکوک بودن رفتار، مثل اطمینان به اخلاق عامه - اما اون عصبانی می‌شود، و به مقدسات بدینگاه. شاید حتی به سفاخونه حمله کند، یا اونو آتش بزنند.

گزمه‌ی یک [وحشت‌زده] نهنه، این کارمن نیست!

گزمه‌ی دو کارنحسیه، پهلوون از همچین آدمی پشتی نمی‌کند.

گزمه‌ی یک [مبليهای سفاخانه را می‌گیرد] مارو کمک کن پهلوون رواز دیسه‌ای با خبر کنیم - [سلام نظامی مبدده] بهترین وقت شالته همین امر و زده، وقتی که ازادگه بر می‌گردد.

گزمه‌ی دو [بطرف دکه] اینجاور آدمها از نقدینه چیزی کم ندارون.

گزمه‌ی یک [نزدیک می‌شود] این مائیم که کم داریم، منظورت همین نیست؟

گزمه‌ی یک پهلوون ما اومدیم به تو خدمتی بکنیم .  
 صدای پهلوان قبول - برگردینا  
 گزمه‌ی یک کجا ؟  
 [کونه از داخل دک به بیرون پستتاب می‌شود و  
می‌شکند ، گزمه‌ها خود را پس می‌کنند.]  
 گزمه‌ی یک برم طرف ارگ .  
 گزمه‌ی دو برم پهلوون تازه رو بیینیم .  
 گزمه‌ی دو ماپاهای قندی داریم .  
 گزمه‌ی یک خیلی زود به میدون میرسیم .  
 گزمه‌ی دو خیلی زود از میدون بر می‌گردیم .  
 گزمه‌ی یک خیلی زود به خدمت تو میرسیم .  
 گزمه‌ی دو چون حرفهای ما هتوز تمام نشده !  
 [بیرون می‌روند . آهنگ شاد دهل و سرنا و بالابانو  
غیره از نقاره‌خانه دور دست شنیده می‌شود . پهلوان  
با کونه‌ی دیگری و باحالت دیگر بیرون می‌آید ،  
مدادهافروکش کرده‌است .]  
 پهلوان های دختر امشب چکار می‌کنی ؟ زلفات رو می‌بافی با  
پریشون می‌کنی ؟ فدای سبز چشمهاست سیامچادرت رو  
روشن بذار ، بذار چشمهای اکبر سیر بییند . تو  
ستاره‌های ایل ما تو ماه تمویی .  
 - تو از ایل ما نیستی !  
 - فدای لب شیر نیست که بارش تلخ بودا تو بر من  
 [پهلوان تلوخوران پشت می‌کند و داخل دک می‌شود .]

گزمه‌ی یک خیال کشتنست رو داره .  
 گزمه‌ی دو بازهر ؟  
 گزمه‌ی یک باقمه !  
 گزمه‌ی دو با هرچی که دستش برسه !  
 گزمه‌ی یک زهد توی شراب میریزه !  
 گزمه‌ی دو قمه رو از پشت میز نه !  
 گزمه‌ی یک ما اومدیم خبرت کنیم .  
 گزمه‌ی دو ما اومدیم کمکت کنیم .  
 گزمه‌ی یک ازش بترس !  
 گزمه‌ی دو ازش فرار کن !  
 گزمه‌ی یک از این محله برو !  
 گزمه‌ی دو بہت خیلی نزدیکه !  
 پهلوان نزدیکتر از این ؟  
 [دو گزمه خود را عقب می‌کنند ، و با احتیاط -]  
 گزمه‌ی یک حال پهلوون خوش بیست .  
 گزمه‌ی دو به ما لطفی نداره .  
 گزمه‌ی یک شاید کسی قبل ازما خبر داده .  
 گزمه‌ی دو کی بوده ؟

شاید به روز شرجی بود، شاید تو سال فحطی - باز هم  
تو از قافله جدا مونده بودی، اما حالا هی کردي و  
رفتی .

[بانگك كر ناز بسیار دور -]

- تو خط غروب قافله رو دیدی. پای قافله لنگك بود؛  
بهش حرامی زده بود. توجنگیدی، با دزدهای راه؛ با  
دزدهای راه جنگك دراز بادا - این طرف کشته، اون  
طرف ذخمری، بقیه فرادی. ساربون هی کرد؟ چاوشی!  
پهلوون اکبر کجا بره؟ - اون پیر مرد اوردن بشاین  
شهر؛ گفت تو اون پهلوونی هستی که هر کس می خواهد  
باشه! - چرا به این حرف نمی خندی؟ [گوش می بدم]  
صدای جرس!

[تلری بد آسان.]

- ابر همه‌ی آسموند پوشونده، اما از بارون خبری  
نیست! - اسمنت مال تو نبود، ایلیات مال تو نبود،  
اون دختر مال تو نبود، این شهر مال تو نیست. فقط  
اون بازو بند مال تو بود؛ مهر سالهای سر بلندیت ا  
های تو آزاد شدی پهلوون. می کم و بیش این توئی. اما  
اون کیه، اون دیگری، اون یکی دیگه، که هنوز باشه؟  
پهلوون اذا اکبر جدا شو؛ دور شو، کم شوا - راهی هست که  
بری؟ چیزی هست که شروع ش کنی؟ نه، تو دلبسته‌ی اینجا  
بودی - در غبار - دلبسته‌ی مسویه‌ای کهمی شنوی.

سروری، من به پیش خال توابدالم.  
- از کدوم خونی؟  
- چیزی نمی دونم .

های! اون طرف شاهنومه می خولدن، شاهنومه رو به  
صدای بلند می خونندن، این طرف نعل داغ می کنن،  
نعل رو برای تو داغ می کنن، تو فریاد نکشیدی انه  
زیر اون داغ، نه زیر شلاق. به قاطر بستنت، قاطر  
چموش بود. از تنگ فیر تا غار کفتار روی خس و  
خاشاک کشیدت، اگر طناب پاره نشده بود، های -  
به جاهای دور برده بودت! - یه سال خار بود و راه،  
یه سال دیگرم پشت اون؛ تیغ بود و خار. تو بودی و  
خاک سرخ، خاک سرخ بود و آسمون کبود - خوردید  
کوده بود، ماه نعلی برای داغ. از تنگ کبود تا  
غار مار نگاه تو می بیچید. هائی توی اون او به، اون  
کولی دلتانگ تو فالت چی دید؟ چی گفت؟ - هیچی  
نگو پهلوون. چهار سال دیگرم پشت اون. تو خط  
افق برای کوچ کر نا میزدن، دلت او نجا بود، اما خودت  
دور میشدی. تو خط افق برای کوچ دلوله بود، اما  
تو از افق جدا مونده بودی. های این جاده بود، این  
جای پای قافله بود، نودین رسیدی، قافله رفته بود.  
یه روز دیگه، به وقت دیگه، کسی بادن نیست کی-

پهلوون به میدون نیومد! میشنوی؟ [مکث] میشنوی؟  
شاید خواهی؟ - بهتر [ابو می کشد] کسی اینجاست؟

[دد حال خود] ای سنگ صبور!  
[به طرف صدا بر میگردد] من شماره نمی بینم آقا، کجا  
هستین؟ پهلوون رفته - رفته، میدوستین؟  
جه فرق میکنه؟

هیچی آقا، دیگه هیچی! - من میشناختمش، خیلی  
خوب میشناختمش؛ از صداس، اون بامن حرف زده  
بود، اون یه مرتبه آوازی خونده بود در باره‌ی  
برگشتن. [با خوشحالی] اون یه دفعه با آتش من خودش  
رو گرم کرده بود!  
[راه می‌افتد].

- کسی نمیدونه فردا چطور میشه؛ فردار و فقط فردا  
میشه دید. هوم من خوشحالم، خوشحالم که چیزی  
نمی بینم!  
[خارج میشود. پهلوان مینوشد -]

چه جودی میشه به جای اول برگشت؟ جوابی نیست.  
فرصت چیزیه از جنس باد. او هوی میشنوی پهلوون؟  
کاش من جای تو بودم! - اما یه پهلوون حق نداره  
خودش رو بکشه. [به خود] تتحقیق نداری خودت رو  
بکشی!

پهلوان  
کور

پهلوان  
کور

پهلوان

خیلی جاهای دیگه هست، خیلی جاهای دیگه هست، اما تو  
 فقط اینجایی، روی زمین کهنه‌ی این شهر، زیر آسمون  
 ساکت این شهر. آسمون این شهر خیلی تاریکه،  
 کوچمه‌های این شهر خیلی تنگ. های پهلوون این  
 چیه که تاریکه؟ آسمون یا دل تو؟  
 [به یال شیر سنگی دستمی کشد].

- های ای سنگ صبور!  
[مینوشد].

- تو رو کی ساخته؟ سنگتر اشی که تو رو می‌ساخت مر گئیه  
 پهلوون رو با قلمش حاصلیکرد [میماند، همزبانی یافته]  
 اگر تو بودی - میشنوی پهلوون؟ - اگر تو بودی  
 چکار میکردي؟ راه دیگه‌ای بود؟ اکبر چیکار  
 میتوست بکنه؟ حالا چیکار باید بکنه؟ میدونی که  
 دیگه تو این شهر جاش نیست. اکبر قاب مسخره شدن  
 نداره، اگر داشت به ایلیات بر میگشت [نگاهی به آسمان]  
 - الان باید تو ایلیات طبل کوچ زده باشن! - چند  
 ساله ساکتی؟ ها؟ یه حرفي بزن، یه فریادی بکن.  
 وقتی تنهائی فریاد کن!

[صدای چوبستی که به زمین میخورد؛ کود وارد  
 میشود، یکراست به طرف دکه پیش من آید.]

آهای برادر، میدونی امر و ذ چظور شد؟ - امر و ذ

کور

[سیاهپوش بدون آنکه پشت کند آمده آمده بس پس  
میرود و ناپدید میشود.]

- الان توی ارگ بساط تماشا بهم ریخته ، پهلوون  
تازه بی به میدون اومده . حاکم از بالای دیوار ارگ  
میخندنه ؛ امر و ز دوز خوبی بود ؟ اول صبحه ، اگر  
ابر نبود شاید آفتاب زده بود . تو از سال قحطی چی میدونی ؟  
یه دوز دیگه داره شروع میشه . مردم سر کارشون  
میرن ؛ به پهلوون تازه سرسلامتی میدن . صداها شون  
دو میشنوم ! به صدایی میشنوم ، یکی اینجا میاد ، کیه  
که اینجا میاد ؟ - کسی نباید تو رو توانی حال بینیه ،  
اما من - صدای پا میشنوم ، داره از راه میرسه .

کی اینجاست ؟

[ازه گند] منم ا

تو کی هستی ؟

غلامت حیدر !

هان تو هستی پهلوان ؟ اینجا چیکار داشتی ؟

تو لستم وسط جمعیت بمونم ، اون می فروش گفت که  
شما اینجاشی .

منوز هستیم !

تو چی هستی پهلوون ؟ هیچکس باور نمیکنه ؛ برای

حیدر

پهلوان

حیدر

پهلوان

حیدر

پهلوان

حیدر

[مرد سیاهپوش ته گند ظاهر میشود .]

- این آخرینه ، بعدش راه بیفت ، بر و قابه به قافله‌ی  
دیگه بررسی ا

[مینوشدنی - یکباره وجود سیاهپوش را حس میکند .]

- امدی ؟ به موقع امدی . ما حاضریم ۱۱ اکبر دیگه  
با هات نمی‌جنگه ، دیگه چیزی نداره که بر اش  
بچنگه ، دیگه حتی قولی هم به کسی نداده .

[سیاهپوش تکان نمیخورد .]

- کسی خبردار نمیشه . یاجلو ، اکبر فرمادن میزنه . اکبر  
هیچ وقت فرمادن زده ا جنگک بی معنی بود . اکبر برای  
باد میجنگید ، برای اسم و رسمی که به ایلیات برسه ،  
تو ایلیات اسم اکبر رو شنیدن ، اما فرمادن رو نشنیدن .  
پیش از اونکه خبر نشکش به اونجا برسه ، ترس ،  
یاجلو زودتر ، اکبر خیلی منتظر نمیمونه ا

[سیاهپوش آدام پیش میآید . اکبر چشانش را میبندد .  
سیاهپوش پشت سر او میرسد ، شوک قدرانه دا  
، بین دو گفت او میگذاردو فرو میکند ، تا دسته ، سپس  
دد میاورد و با یک ضربه سنجکن دوباره فرو میکند ،  
اما این بار آنرا بیرون نمیکشد . پهلوان به طرف او  
میچرخد .]

- نو کی هستی - از کجا ؟ بذار صوتت رو بیینم ؟  
شاید ، شاید بشناسمت . تو - کی هستی ؟

خستم ، نه جلو نیا ، جلوتر نیا .  
 [جیدد به شتاب پیش میرود و گفت او را میبود ،  
 وقتی میخواهد بر گردد چشمش به قدره میافتد که  
 در پشت پهلوان فرو رفته است .]

باور نمیکنم ، چی شده پهلوون ؟ این نمین سرخ شده ،  
 این خون توئه ؟  
 ندید بگیرش !

[جیدد نفره زنان قداره را از پشت پهلوان بیرون  
 میکشد - ]

کجاست پهلوون ؟ به جلال اسمت میکشمن !  
 [با قدرت] پهلوون اکبر هنوز زنده است ، خودش ، میتواند  
 [دوی دو زانومی ایستد .]

دشمنت کورد؛ لب تر کن پهلوون .  
 بر گرد بر و جوون ا  
 میکشمن ! بگوکی بود ؟  
 [نرمی کشد] اون ، خود من بود . خود من ا - بر گرد ،  
 نمیخواهم کسی اینجا باشه .  
 من از اینجا نمیرم !

نور روی من وای نسا جوون ! گفتم بر و ، نمیخواهم کسی  
 شاهد این وقت [ست میشود] این حال [ست تر] این  
 روز من باشه . تو چطود جرئت میکنی شاهد مر که

جیدد

پهلوان

جیدد

پهلوان

جیدد

پهلوان

پهلوان

پهلوان

پهلوان

پهلوان

پهلوان

تو زمین زدن من سخت بود .

چرا بود اکبر دیگه نمیتوست - قاعده‌ش اینه ؟

دوره‌ی هر کس سر میرسه .

نه دوره‌ی هر کس ! کسانی هستن که دوره شونود راز  
 ترمی کنن . مثل تو - امروز . اوچه تو کردی از جنک  
 باهن بدمربود . توبه تن نمینم نزدی ، به روح ا چرا  
 من نباید خودم باور کنم که سرم ؟

تو سری ، باور کن جوون !

برادر به برادر بخششی به این بزرگی نمیکنه ، حتماً  
 به چیزی هست [فرباد] چرا این کارو کردی ؟

[ماقدرت] های مواظب خودت باش ، داری با پهلوون  
 اکبر حرف میزني ؛ هیچکس تا به حال سر اکبر داد  
 نکشیده !

اگر من بخشش نورو قبول نکنم چی ؟

میکنی این بخشش نبود . نه جلو نیا ، میدونم که  
 دلت باما صافه ، پس گوش کن ؛ تو منو اینجا ندیدی ،  
 اصلا ، هر گز ! پهلوون اکبر و دیدن که در بادی معین قته .  
 خب ؟ کهنه کارمیدونه کی از گود خارج شه . بر گرد ،  
 حالا دور دور توست .

من سزاوار این بازو بندیستم .

سعی کن بشی ، باید بشی ! شنیدی ؟ بر گرد بر و ، من

پهلوان

جیدد

پهلوان

جیدد

پهلوان

جیدد

پهلوان

جیدد

پهلوان

<p><b>گزمه‌ی دو</b> همه پشت تومن، اما کسی دوست تو نیست.</p> <p><b>گزمه‌ی یک</b> از مابشنو که چه دشمنی خربیدی، و چه ارزون.</p> <p>[متفق می‌شوند.]</p> <p><b>گزمه‌ی دو</b> خواهیده!</p> <p><b>گزمه‌ی یک</b> میشه بیدارش کرد.</p> <p><b>گزمه‌ی دو</b> مرده!</p> <p><b>گزمه‌ی یک</b> میشه زنده‌ش - چی؟</p> <p><b>گزمه‌ی دو</b> اون مرده و زنده‌ش یقه‌یمتدا</p> <p>[ گزمه‌ی دو جالاک انکشتر پهلوان را از انگشت شیرون می‌کشد، گزمه‌ی یک تند پهلوانی جیبها مشغول می‌شود.]</p> <p><b>گزمه‌ی دو</b> کیسه‌ی پوش نیست!</p> <p>[ گزمه‌ی دو ردادی پهلوان را پس می‌زند.]</p> <p>- مرده، کشتنش!</p> <p><b>گزمه‌ی یک</b> می‌گئی کار کی بوده؟</p> <p>[هر دو بر می‌گردند به دکه‌ی باز و روش می‌فروش خبره می‌شوند. صدای رعد، صحنه تاریک می‌شود. صدای رعد، صحنه روش می‌شود. چند پهلوان در صحنه نیست، دو گزمه در می‌کده را بسته‌اند، مادر پای سقاخانه نشته است و ذکر می‌خواند. می‌فروش با خرقه‌ی پهلوانی بدبست ظاهر می‌شود. گزمه‌ها به دیدن او پیش می‌شوند؛ گزمه‌ی یک دستهای اورا می‌چسبد و گزمه‌ی دو به تندی جیبها را می‌گردد.]</p>	<p><b>پهلوان</b> آکبر باشی؟</p> <p>[قداره از دست حیدر می‌افتد. او سرش را به زیر می‌اندازد و آهسته دور می‌شود.]</p> <p>- آهای جوون!</p> <p>[ پهلوان حیدر می‌مایند.]</p> <p><b>پهلوان</b> تو نمی‌بینیش؟</p> <p>چی رو؟</p> <p>یه مرد، سیاه‌پوشیده، صورتش معلوم نیست، صورتش رو پوشونده، پشت سرت نیست?</p> <p>[ بر می‌گردد ] نه!</p> <p><b>پهلوان</b> بالاخره می‌بینیش، من هیچ وقت نشناختمش، اما تو، شاید تو ... دیگه برو جوون [ حیدر دود می‌شود ] داره دیر می‌شه! [ نظری به آسمان ] او نهای خیلی دور شدن - الان باید از رودخونه گذشته باشن. باید تو صحراء گل زرد در او مده باشه!</p> <p>[ می‌میرد. صدای رعد، دو گزمه از تنه گند ظاهر می‌شوند، باحتیاط پیش می‌آیند.]</p> <p><b>گزمه‌ی یک</b> ما بر گشتمیم پهلوان.</p> <p><b>گزمه‌ی دو</b> شما به ما لطفی نداری.</p> <p><b>گزمه‌ی یک</b> ولی ما بر گشتم که بندگیمون رو ثابت کنیم!</p>
---	---

مادر [ بستاخانه ] نمیدونم چرا به نظرم او مذکور - نه ، تو که  
نمیدونی چی به نظرم او مذکور . خیال‌های محال - که گاهی  
به سرم میز نه .

[ قبل بزرگ سفاحانه را میبود و دور نمیشود .  
حالا صحنه کاملاً خالیست . سکوت . صحنه تاریخ  
نمیشود ، تاریخ نمیشود ، تاریخ نمیشود ، هیچ چیز  
نمی‌بینی به غیر از شیر سنگی که تهاست . ناگهان  
شیر سنگی با همه‌ی وجودش از قمر زمین نزدیکی کشد . ]

پرده ۵

گزمه‌ی یک میدوستم که بر میگردی !  
گزمه‌ی دو [ کبته پول پهلوون را بیرون میکشد ] میدوستم که پهلوی  
توبیداش میکنیم !

می‌فروش [ هراسان ] چی شده ؟  
گزمه‌ی یک امروز هرجای این زمین میخ کویدیم ازش خون  
بیرون میزد .

می‌فروش چه ترسناک . این علامت روز آخر .  
گزمه‌ی دو بخت بلند که نباید هیاوه بشه ، و گرفته بسوی راه  
می‌انداختم مثال اسرافیل - [ خرق‌دامی قاپد ] این چیه ؟  
می‌فروش بهش دست تزن ، این اماته ، خرقه‌ی اون کهنه سوار .

گزمه‌ی دو [ به سخره ] نکن‌معقدسه ؟  
می‌فروش این یه معنائی داره -  
گزمه‌ی یک خفه ! [ به گزمه‌ی یک ] تکه‌ش دار ، شاید تو راسته‌ی  
کهنه فرشها خردنش !

[ دو گزمه درهای می‌فروشی را میخوب می‌کنند . ]  
مادر آقا ، دیر و زیه مرد غریب اینجا بود . کسی سراغی ازش  
نداره آقا . من دنبالش گشتم . جائی هست که بشه  
پیدا شن کرد ؟

می‌فروش ند خواهر ، اون فقط از این شهر رد میشد . اون وعده‌ی  
دوری داشت : باید - از اینجا میرفت .  
[ گزمه‌ها کشان کشان می‌فروشند . ]

پهلوان اکبر میمیرد، در تابستان ۱۳۴۲ نوشته شد.  
 - اولین اجرا، نیمه‌ی مهر ماه ۱۳۴۴، در تالاریست پنج شهریور،  
 توسط گروه هنرمندی، و به کارگردانی عباس جوانمرد. باش کت:

مادر	چهر آزاد
می فروش	حسین گسبیان
پهلوان اکبر	عباس جوانمرد
کزمه‌ی بک	حسن خیاط‌باشی
کزمه‌ی دو	پرویز فنی‌زاده
کور	جمشید‌لایق
دختر	نصرت پرتوی
پهلوان اسد بدکار	فیروزه‌جهت محمدی
پهلوان حیدر	عنایت بخشی
سیاه‌پوش.	کامران نوزاد

- اولین چاپ، پائیز ۱۳۴۴ - انتشارات صائب.